

خلاصة الاشعار

فی الرّباعیات

فراهم‌آورنده

ابوالمجد محمّد بن مسعود تبریزی

(زنده در ۷۳۶ ه. ق)

به کوشش

سیّد محمّد عمادی حائری

مقدّمهٔ مصحّح

رباعی، اصیل‌ترین نوع شعر فارسی و تجلّی‌گاه ناب‌ترین اندیشه‌های اسلامی ـ ایرانی است. شعری پاکیزه و دور از هرگونه تکلّف و تصنّع، که بازتابانندهٔ دلنوازترین مایه‌های روح و فرهنگ مردم این سرزمین است.

شمس قیس رازی در المعجم می‌نویسد: «و یکی از متقدّمان شعرای عجم ـ و پندارم رودکی بود، واللّه اعلم ـ ... وزنی تخریج کرده است کی آن را وزن رباعی خوانند. الحقّ وزنی مقبول و شعری مستلذّ و مطبوع است و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل. و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از ایّام اعیاد بر سبیل تماشا در بعض از متنزّهات غزنین برمی‌گشت... طایفه‌ای اهل طبع را دید گرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده و دیده به نظارهٔ گوزبازی کودکی نهاده... کودکی دیده ده پانزده ساله، با زلف و عارضی چون سنبل به پرامُن لاله... گردکانی چند از کف به گوی می‌انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل می‌ساخت... تا یک باری در انداختن، گردکانی از گو بیرون افتاد و به قهقری هم به جایگاه باز غلطید. کودک از سرذکای طبع و صفای قریحت گفت:

غلتان غلتان همی رود تا بن گو

آن را از مفترعات بحر هزج بیرون آورد و به واسطهٔ آن کودک بر این شعر شعور یافت. و از عظم محلّ و لطف موقع آن به نزدیک او، در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد، بیتی مصرّع و بیتی مقفّیٰ. و به حکم آنکه مُنشِد و مُنشی و بادی و بانی آن وزن، کودکی بود نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تَر، آن را ترانه نام نهاد و مایهٔ فتنهٔ بزرگ را سر به جهان در داد... خاص و عام مفتون این نوع شده‌اند، عالم و عامی مشعوف این شعر گشته، زاهد و فاسق را در آن نصیب، صالح و طالح را بدان رغبت...».[۱]

همو گفته است: «رباعی... به حکم آنکه بنای آن بر دو بیت بیش نیست، باید کی ترکیب اجزای آن درست و قوافی متمکّن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرّر و تقدیم و تأخیرات ناخوش خالی بود.».[۲]

تأمّلی بر رباعی‌نامه‌ها

قرن‌های ششم و هفتم را عصر رباعی خوانده‌اند.[۳] دکتر محمّد امین ریاحی در این باره می‌نویسد: «عارفان و حکیمان و شاعران بسیاری را [دراین دوره]... می‌شناسیم که فقط یا اکثر رباعی گفته‌اند. در دیوان شاعران بزرگ آن روزگار رباعی فراوان می‌بینیم. مثلاً در دیوان عطّار ۲۰۹۰ رباعی، مولوی ۱۹۸۳، اوحد کرمانی ۱۶۵۰، کمال اسماعیل ۸۶۷، انوری ۴۷۶، سنایی ۴۲۱، خاقانی ۲۹۷ رباعی هست. در کتاب‌های نثر آن دوره هم، مخصوصاً در آثار صوفیان، رباعی بیش از هر نوع شعر دیگر چاشنی سخن شده است».[۴]

همین اقبال به رباعی موجب شد که رباعی‌نامه‌هایی در قرن ششم تا هشتم تألیف گردد. این کتاب‌ها مجموعه‌ای برگزیده از رباعیّات‌اند که براساس موضوع به باب هایی تقسیم شده‌اند. طُرفه آنکه موضوعات ابواب این کتاب‌ها به یکدیگر همانندی بسیار دارند. این گونه آثار، جدای از ارزش ویژهٔ خود، از نظر شناخت شاعران ناشناس و نیز

۱. المعجم فی معاییر اشعار العجم، صص ۱۱۲ ـ ۱۱۴.
۲. همان، ص ۴۱۷.
۳. نزهة المجالس، مقدّمهٔ مصحّح، ص ۴۰.
۴. همان، صص ۴۰ ـ ۴۱.

نسبت صحیح اشعار به صاحبان آن و دست یافتن بر برخی رباعیّات که در دیوان شاعران آنها نیست، حائز اهمیّت بسیارند.

قدیم‌ترین اثری که از این رباعی‌نامه‌ها به دست است، کتابی است به نام مجمع الرباعیات که در آنکارا به دست ابوحنیفه عبدالکریم بن ابوبکر، در پیش از سال ۵۸۸ تألیف یافته، و فقط برگزیده‌ای از آن ـ شامل فهرست باب‌ها و تعدادی رباعی ـ ضمن یک مجموعهٔ خطّی در کتابخانهٔ حالت افندی در استانبول بازمانده است.[۱]

پس از آن مختارنامه از عطّار نیشابوری (م. ح ۶۱۸ ق) است. این کتاب، برگزیده‌ای از رباعیّات عطّار است که وی از مجموعهٔ رباعی‌های خود اختیار کرده است و نام مختارنامه بر آن نهاده است. مختارنامه در ۵۰ باب منظّم گشته و شامل حدود ۲۰۸۸ رباعی است. عطّار در مقدّمهٔ این اثر نگاشته است: «بنابر حکم دَواعیِ اِخوان دین، رباعیّاتی که گفته شده شش هزار بیت بود، قریب هزار بیت شسته شد که لایق این عالم نبود و بدان عالم فرستادیم... و از پنج هزار دیگر که باقی ماند، این مقدار که در این مجموعه است اختیار کردیم بر این ترتیب و باقی در دیوان گذاشتیم... و نام این مختارنامه نهادیم. وگمان آن است، و این یقین است، که هیچ گوینده‌ای را مثل این مجموعی دست نداده، که اگر دست دادی، هر آینه روی نمودی».[۲]

پس از آن، کتاب نزهة‌المجالس است که در حدود سال ۶۴۹ ق توسّط جمال خلیل شروانی گرد آمده است[۳]. این اثر در ۱۷ باب ترتیب یافته که اکثر ابواب آن خود به چند نمط تقسیم می‌شوند. نزهة‌المجالس شامل ۴۱۳۹ رباعی است که ۵۴ رباعی آن دوبار آمده‌اند که از آن میان ۱۱ رباعی هریک به نام دو شاعر آمده است.[۴]

کتاب دیگر، مونس الاحرار فی دقائق الاشعار تألیف محمّد بن بدر الجاجرمی است که در سال ۷۴۱ ق تدوین شده و اگر چه به طور خاص رباعی‌نامه به شمار نمی‌آید، امّا «الباب

---

۱. همان، ص ۴۱.
۲. مختارنامه، ص ۷۱.
۳. نزهة المجالس، مقدّمهٔ مصحّح، صص ۴۷ ـ ۴۸.
۴. همان، ص ۴۶.

الثامن و العشرون» از آن، «فی ذکر الرّباعیّات» است.[1] این باب ۳۵ فصل و مشتمل بر ۴۶۷ رباعی است.

در شمار این رباعی‌نامه‌ها، اثری است ارجمند به نـام خلاصة الاشعار از ابـوالمـجد محمّد بن صدرالدّین ملک مسعود قریشی ملکانی تبریزی (زنده در ۷۳۶ ق) که در سال ۷۲۱ ق در تبریز تألیف گردیده است. اثری که استاد عبدالحسین حائری آن را «مدرک یگانه‌ای برای نمونهٔ شعر جمعی از شاعران و عارفان که غالباً از تبریز بوده‌اند و در جای دیگری یاد نشده‌اند»[2] می‌داند.

ابوالمجد محمّد بن مسعود تبریزی

آنچه دربارهٔ ابوالمجد تبریزی می‌دانیم، منحصر است به نسخه‌ای ارزشمند، موسوم به سفینهٔ تبریز که به سال ۱۳۷۴ ش توسّط اولیای کتابخانهٔ مجلس شورای اسـلامی ـ بـه پیشنهاد استاد عبدالحسین حائری ـ خریداری شد[3] و اینک به شمارهٔ ۱۴۵۹۰ در گنجینهٔ نسخ خطی آن کتاب‌خانه محفوظ است.

این نسخهٔ نفیس، شامل ۲۰۹ عنوان کتاب و رساله است[4] که ابوالمجد تبریزی طیّ سال‌های ۷۲۱ تا ۷۲۳ ق در تبریز به کتابت آن پرداخته و در سال‌های ۷۲۴، ۷۲۵ و ۷۳۶ ق، نیز سه رسالهٔ دیگر بدان افزوده است. هم اکنون اهمیّت سفینهٔ تبریز بر پژوهشگران و اندیشه‌وران آشکار است: یادگاری ارجمند از میراث ایران اسلامی و نموداری از حیات فرهنگی تبریز در قرن هفتم و هشتم. دکتر نصراللّه پـورجـوادی بـر ایـن بـاور است کـه «چنانچه ابوالمجد تبریزی به راستی نسبت به همهٔ مطالبی که در این مجموعه گردآورده، اشراف داشته است، باید گفت که او علّامه‌ای کم نظیر بوده و یکی از نوادر روزگار خود و

۱. مونس الاحرار فی دقائق الاشعار، ج ۲، صص ۱۱۳۴ ـ ۱۲۱۶.
۲. نامهٔ بهارستان، دفتر ۴، مقالهٔ «سفینهٔ تبریز، کتابخانه‌ای بین‌الدفتین»، عبدالحسین حائری، ص ۵۹.
۳. ر.ک: حدیث عشق ۱ (نکته‌ها، گفتگوها، مقالات، عبدالحسین حائری)، ص ۳۲۵.
۴. برای آگاهی از این رسایل، ر.ک: نامهٔ بهارستان، دفتر ۴، مقالهٔ پیش‌گفته.

به طور کلّی یکی از کسانی بوده است که اطّلاعات دایرةالمعارفی داشته‌اند».[۱]

نه صاحب این قلم در پی اهمیّت کم‌مانند سفینهٔ تبریز و پیشینه و اندیشهٔ ابوالمجد تبریزی است و نه این نوشتار گنجایی آن را داراست. مسئولان اندیشمند مرکز نشر دانشگاهی با همکاری کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به انتشار عکسی (= نسخه برگردان) آن دست یازیده و از این راه جملهٔ کاوشگران حیات فکری و اندیشگی اسلامی ایرانی را وامدار خویش ساخته‌اند؛ مرکز اسناد کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی قصد برگزاری همایشی را دربارهٔ آن دارد؛[۲] و دانشورانی چون استاد عبدالحسین حائری و دکتر نصراللّه پورجوادی دربارهٔ آن سخن گفته‌اند. آنچه در پی می‌آید، تنها برخی نکات برجسته در احوال، اساتید و آثار ابوالمجد تبریزی است که از دو مقال ممتّع، به خامهٔ دکتر نصراللّه پورجوادی و استاد عبدالحسین حائری برگرفته شده است:

«ابوالمجد محمّد بن صدرالدین ملک مسعود قریشی ملکانی تبریزی، از خاندان معروف ملکان تبریز[۳] است که در اصل از قریش حجاز بودند و به آذربایجان مهاجرت کرده‌اند. پدربزرگ ابوالمجد یعنی ملک مظفّر تبریزی، ظاهراً از اعیان تبریز و شخصی با نفوذ بوده است. او شاعر هم بوده، چنانکه در نزهةالمجالس یکی ـ دو رباعی (به شمارهٔ ۲۰۵۴، ۱۶۲۸) به نام مظفّر تبریزی آمده است. پدر ابوالمجد، ملک مسعود بن مظفّر (م. ۷۴۴ ق)، از رجال و دبیران تبریز در دورهٔ ایلخانان مغول بود. وی نیز شعر می‌سروده و ابوالمجد در خلاصة الاشعار ابیاتی از او را آورده است. عموی ابوالمجد، ملک محمود بن مظفّر (م. ۶۹۶ ق)، نیز از شاعران برجستهٔ تبریز بوده است. ابوالمجد دیوان او را با دیباچه‌ای ادیبانه از خود، در سفینه کتابت کرده است.

در روزگاری که ابوالمجد و جدّ و باب و عمّش در تبریز به سر می‌بردند، این شهر

---

۱. نامهٔ بهارستان، دفتر ۲، مقالهٔ «عرفان اصیل ایرانی در سفینهٔ تبریز»، نصراللّه پورجوادی، ص ۶۰.

۲. نامهٔ بهارستان، دفتر ۳، فراخوانِ درونُ جلد.

۳. دربارهٔ این خاندان، از جلمه جدّ و باب «ابوالمجد»، آگاهی‌های ارزشمندی در کتاب روضات الجنان و جنّات الجنان اثر حافظ حسین کربلایی تبریزی (م. ۹۹۷ ق) می‌توان دستیاب کرد.

مهم‌ترین مرکز فرهنگی ایران و محلّ آمد و شد رجال بزرگی چون خواجه نصیرالدّین طوسی، شمس‌الدین جوینی و رشیدالدین فضل‌اللّه همدانی بود. در آن‌عصر، علما و شعرا و ادبا از نقاط مختلف به تبریز روی آوردند و طبعاً در میان خود تبریزیان نیز اشخاص فرهنگی بسیاری پرورش یافته بودند. بازار تصوّف نیز در این شهر گرم بود و شعرا اغلب یا صوفی بودند یا تمایلات صوفیانه داشتند.

چنانکه از سفینه بر می‌آید، ابوالمجد در رشته‌های حدیث و تاریخ و ادب و ریاضی در نزد استادان بزرگ تبریز درس می‌خوانده است. از استادان ابوالمجد ـ که وی از آنها در سفینه خویش یاد می‌کند ـ می‌توان به امین‌الدّین ابوالقاسم حاج بُله[1]، بهاءالدین حیدر کاشی، جلال‌الدّین عبدالحمید عتیقی و شیخ محمود شبستری[2] اشاره کرد.

ابوالمجد تعدادی از تألیفات خویش را در سفینه درج کرده است. این آثار عبارت اند از:

۱. الکافیه فی علم العروض و القافیه. (فارسی).
۲. مناظرة السمع و البصر. (فارسی).
۳. مناظرهٔ نظم و نثر. (فارسی).
۴. الموجز فی علم اعداد الوفق .(فارسی)[3].
۵. خلاصة الاشعار فی الرّباعیّات. (فارسی).
۶. حکومات علی(ع). (فارسی)[4].
۷. البدایع الصاحبیه فی بعض الاخبار النّبویه: (فارسی).

---

۱. ابوالمجد، مُرید حاج بُله بوده است و دوازده اثر از وی در «سفینه» آورده است. او مهم‌ترین استاد ابوالمجد است.
۲. شیخ محمود شبستری، صاحب منظومهٔ عرفانی گلشن راز شیخ اجازهٔ ابوالمجد است. ابوالمجد در سال ۷۲۵ ق حدیثی مسند را از او روایت می‌کند و تصریح می‌نماید که وی شیخ اجازهٔ اوست.
۳. انتساب این رساله به ابوالمجد، مسلّم نیست.
۴. بنابر تذکار شفاهی استاد حائری به نگارنده، انتساب این رساله به ابوالمجد مسلّم نیست.

۸. احادیث نبوی. (عربی).

جدای از این آثار، وی دیباچه‌ای بر دیوان عمّ خویش نگاشته و به تقریر امالی حاجی بله و منابر جلال‌الدّین عتیقی نیز دست یازیده است.

از تاریخ درگذشت ابوالمجد ـ همانند تاریخ ولادت وی ـ اطّلاعی در دست نداریم. این قدر می‌دانیم که تا سال ۷۳۶ ق در قید حیات بوده است. آرامْ جای او به احتمال بسیار در مقبرهٔ خانوادگی جماعت ملکان (مظفّریه) در تبریز که حافظ حسین کربلایی (م. ۹۹۷ ق) در روضات الجنان از آن یاد کرده، می‌باشد». [۱]

تصوّف، بی شک از موضوعات مورد علاقهٔ ابوالمجد تبریزی است. یکی از مسائل در خور تأمّل در سفینهٔ تبریز که دکتر نصراللّه پورجوادی بدان توجّه داده، [۲] و استاد عبدالحسین حائری نیز، مشافهتاً به این بنده یادآور گردیده است، مکتب ویژه‌ای است از تصوّف که ابوالمجد و استادانش، و در مجموع محیط فرهنگی ـ عرفانی آن روز تبریز بدان تعلّق داشته‌اند. مکتبی که در عین قرابت زمانی ـ مکانی با مکتب محی‌الدین بن عربی و تصوّف قونوی رو به شرق ـ یعنی خراسان ـ داشته و از تأثیرات مکتب شیخ اکبر و شاگردانش بر کنار بوده است. [۳]

---

۱. ر.ک: نامهٔ بهارستان، دفتر ۲، صص ۵۹ ـ ۶۴، مقالهٔ «عرفان اصیل ایرانی در سفینهٔ تبریز»، نصراللّه پورجوادی؛ همان، دفتر ۴، صص ۴۱ ـ ۶۴، مقالهٔ «سفینهٔ تبریز، کتابخانه‌ای بین الدفتین»، عبدالحسین حائری (مقال اخیر در مقدّمهٔ نسخه برگردانِ سفینهٔ تبریز آمده و مقالت جناب پورجوادی نیز در مجموعهٔ اشراق و عرفان، صص ۲۱۱ ـ ۲۲۴ و هم در مقدّمهٔ نسخه برگردان سفینهٔ تبریز تجدید چاپ گردیده است).

۲. ر.ک: نامهٔ بهارستان، دفتر ۲، صص ۶۰، ۶۲ ـ ۶۳.

۳. این دلْ‌سپردگی به معانی تصوّف خراسانی را نمی‌باید بی‌خبری اینان از افکار و اندیشهٔ محی‌الدّین ابن عربی به حساب آورد؛ چه کسی همانند شیخ محمود شبستری (شیخِ اجازهٔ ابوالمجد تبریزی و صاحب مثنوی معروف گلشن راز، «از فتوحات و از فصوص حکم» سخن در میانْ می‌آرد و می‌گوید که از فهم و تعمّق در معانی آنها هیچ فروگذار نکرده است، ولی از آنجاکه دل او «هم نمی‌گرفت آرام» و در «آن سخن همه خوب»، «نوعی از آشوب» می‌دید، حلّ این مشکل را به نزد استاد خویش، شیخ امین‌الدّین حاجی بُله ـ که استاد

←

→

برجستهٔ ابوالمجد تبریزی نیز بوده ـ بُرده است. حاجی بُله جوابی بدو داده که بیشتر تصوّف خراسانیان را فرایاد می‌آورد. به این ابیات از «سعادت نامهٔ» شیخ محمود شبستری بنگرید (**مجموعهٔ آثار شیخ محمود شبستری**، «سعادت نامه»، صص ۱۶۸ ـ ۱۶۹):

مدّتی من ز عمر خویش مدید — صرف کردم به دانش توحید
در سفرها به مصر و شام و حجاز — کردم ای دوست! روز و شب تک و تاز
سال و مه همچو دهر می‌گشتم — ده ده و شهر شهر می‌گشتم
گاهی از مه چراغ می‌کردم — گاه دود چراغ می‌خوردم
علما و مشایخ این فن — بس که دیدم به هر نواحی من
جمع کردم بسی کلام غریب — کردم آنگه مصنّفات عجیب
از فتوحات و از فصوص حکم — هیچ نگذاشتم ز بیش و زکم
بعد از آن سعی و جدّ و جهد تمام — دل من هم نمی‌گرفت آرام
گفتم از چیست این تقلقل باز — هاتفی دادم از درون آواز
کین حدیث دل است از دل جوی — گرد هر کوی هرزه بیش مپوی
سخن شیخ محی ملّت و دین — چون نکرد این دل مرا تسکین
راستی دیدم آن سخن همه خوب — لیک می‌داشت نوعی از آشوب
سرّ این حال را من از استاد — باز پرسیدم او جوابم داد:
«سعی شیخ اندر آن فتاد مگر — که نویسد هر آنچه دید نظر
قلم او چو در قدم نرسید — پای تحریر از آن سبب لرزید
آن نه زو بود فتنه و کینه — زشت زنگی بود به آئینه»
شیخ و استاد من امین الدّین — دادی الحق جواب‌های چنین
من ندیدم دگر چنان استاد — کآفرین بر روان پاکش باد

در ابیاتی بعد، شبستری سرّ سخن را چنین وا می‌نماید:

تا به مقراض لا نبرّی باز — سر شمع حقیقتی به مجاز
شعلهٔ شمس دین نیفزاید — با حقیقت مجاز کی پاید؟
نرسی در مقام وحدت و جمع — تا نگردی تو یک زبانه چو شمع

دربارهٔ سابقهٔ تصوّف تبریز و پیوند آن با خراسان، رک: **شمس تبریزی**، صص ۱۱ ـ ۲۴. شایان ذکر است که دربارهٔ برخی از مشاهیر عرفانی آذربایجان که سروده‌هایشان در **خلاصة الاشعار** مذکور افتاده، اطّلاعات ذی قیمتی در **روضات الجنان و جنّات الجنان** اثر حافظ حسین کربلایی تبریزی (م. ۹۹۷ ق) می‌توان یافت.

خلاصةالاشعار فی الرّباعیّات

خلاصةالاشعار، مجموعه‌ای از رباعیّات است به‌گزینش ابوالمجد تبریزی، در ۵۰ باب و مشتمل بر ۵۰۰ رباعی، که به دست خود او در برگه‌های ۲۹۷ ب تا ۳۰۷ الف از سفینهٔ تبریز کتابت گردیده است. در این مجموعه، از ابوسعید ابوالخیر و خیّام گرفته تا فخر رازی و اثیرالدین ابهری، و از امین‌الدّین حاجی بله و جلال‌الدّین عتیقی گرفته تا دیگر مشاهیر آذربایجان، رباعیّاتی آمده است. همچنین در این مجموعه، ۳ رباعی از خود ابوالمجد، با عنوان «لمؤفه الفقیر» می‌بینیم:

ای بـاد صـبا! مـژده ده روح نـواز   گر زانکه رسی به کوی آن مایهٔ ناز
آغـاز کـنی قـصّهٔ درد دل مـن   بـیماری و بـیداری شـبهای دراز[1]

* * *

آن روی کـه او دل مـرا کـاسته است
و آن چهره کی او را دل من خواسته است
بـی زحـمت مشّـاطه و بـی مـنّت او
هـم چـون مـه و آفـتاب آراسـته است[2]

* * *

بـاشد ز وفـات یـار چـون شب روزم   نـاله بـه دل و گـریه بـه چشـم آمـوزم
او شد به بهشت و من بَـرِ وی صـد بـار   در آتش دوزخ غـمش مـی‌سوزم[3]

مؤلّف این اثر را در روز شنبه، سی‌ام جمادی الاولی سال ۷۲۱ هـ. ق. به پایان آورده، چنانکه در پایان رساله نگاشته است:

«تمّت خلاصةالاشعار فی الرّباعیّات بحمداللّه و منّه و حسن توفیقه فی یوم السَبت بـعد صلوة العصر سلخ جمادی الاولی سنه احدی و عشرین و سبعمایه علی یـد صـاحبه و مؤلّفه الحقیر الفقیر محمّدبن المسعود».

---

۱. رباعی شمارهٔ ۱۹۹.   ۲. رباعی شمارهٔ ۲۳۱.   ۳. رباعی شمارهٔ ۴۸۰.

سرایندگان رباعیّات خلاصة الاشعار

در خلاصة الاشعار از ۱۲۱ تن رباعیّاتی آمده است و در میان اینان بیشترین رباعیّات از آنِ کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی با ۲۸ رباعی است. نام سرایندگان، همراه با شمارهٔ رباعیّاتی که سرودهٔ آنهاست، به قراری است که در پی می‌آید:

۱. ابوالمجد محمّد بن مسعود تبریزی (مولّف): ۱۹۹، ۲۳۱، ۴۸۰.

۲. ابوالمعالی نحّاس[۱]: ۳۴۱، ۴۷۳.

۳. ابوسعید ابوالخیر[۲]: ۳.

۴. اثیرالدّین ابهری: ۷۱، ۲۴۷.

۵. اثیرالدّین اخسیکتی[۳]: ۳۹۸، ۴۷۰.

۶. اثیرالدّین اومانی[۴]: ۳۳۸.

۷. احمد حجی: ۱۹۲.

۸. احمد عیّار: ۳۴۵.

۹. احمد غزّالی[۵]: ۶۵.

۱۰. ادیب حمامی: ۲۴.

۱۱. ادیب صابر[۶]: ۴۳، ۹۸.

۱۲. اسعد صفّار[۷]: ۲۶۲.

۱۳. افضل‌الدّین خاقانی[۸]: ۳۰، ۴۷، ۱۱۸.

۱۴. افضل‌الدّین کاشی[۹]: ۲۸.

۱۵. امامی هروی: ۳۴۹.

۱۶. امیر فخرالدّین محمّد: ۴۸۶.

---

۱. رک: نزهة المجالس، مقدّمهٔ مصحّح، ص ۵۶، شمارهٔ ۱۴.
۲. همان، ص ۵۵، شمارهٔ ۵.
۳. همان، ص ۵۷، شمارهٔ ۱۵.
۴. همان، ص ۵۸، شمارهٔ ۱۶.
۵. همان، ص ۵۸، شمارهٔ ۱۸.
۶. همان، ص ۵۹، شمارهٔ ۲۱.
۷. سنج: همان، ص ۷۳، شمارهٔ ۱۱۴.
۸. همان، ص ۶۷، شمارهٔ ۸۱.
۹. همان، ص ۶۱، شمارهٔ ۲۹.

۱۷. امیر مجدالدّین محمّد: ۲۱۹.
۱۸. امین‌الدّین حاجی بله: ۵۹، ۲۸۰، ۳۷۲، ۳۷۳.
۱۹. اوحدالدّین انوری[1]: ۸۶، ۲۰۰.
۲۰. اوحدالدّین کرمانی[2]: ۱، ۲، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۲۵، ۴۶، ۵۴، ۶۶، ۷۸، ۱۸۷، ۳۳۱، ۳۴۴، ۳۹۷، ۴۴۶.
۲۱. بدرالدّین تفلیسی[3]: ۲۹۸.
۲۲. بُلحسن طلحه[4]: ۳۵۰.
۲۳. بهاءالدّین صاحب دیوان: ۳۶۰.
۲۴. بهاءالدّین کاشی: ۱۵۹.
۲۵. پهلوان احمد گوهران: ۲۱۵.
۲۶. تاج‌الدّین طرحی: ۷۴.
۲۷. تاج‌الدّین نصراللّه بن حاجی: ۴۹۲.
۲۸. جلال‌الدّین عتیقی: ۲۱۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۳۵۲، ۴۰۶.
۲۹. جلال خاتون سمرقندیه: ۲۵۹، ۲۶۰.
۳۰. جمال[5]: ۲۰۸.
۳۱. جمال‌الدّین اشهری[6]: ۳۶، ۵۵، ۸۹، ۱۶۱، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۹۰، ۳۳۵، ۴۰۱، ۴۶۴.
۳۲. جمال‌الدّین خلیل شروانی[7]: ۲۸۹، ۳۲۸، ۳۶۶، ۳۷۹.
۳۳. جمال‌الدّین سرخسی[8]: ۲۴۶.
۳۴. جمال‌الدّین سرگردان: ۲۶۴.

---

۱. همان، ص ۶۱، شمارهٔ ۳۰.
۲. همان، ص ۶۱، شمارهٔ ۳۱.
۳. همان، ص ۶۱ـ ۶۲، شماره‌های ۳۳ـ ۳۵.
۴. همان، ص ۵۵، شمارهٔ ۲.
۵. سنج: همان، ص ۶۵، شمارهٔ ۵۹.
۶. همان، ص ۵۹، شمارهٔ ۲۶.
۷. همان، ص ۶۵، شمارهٔ ۶۶.
۸. همان، ص ۶۵، شمارهٔ ۶۴.

۳۵. جمال‌الدّین عبدالرّزاق[1]: ۱۱۶، ۱۶۰، ۲۶۶، ۳۴۳، ۴۳۶.

۳۶. جمال‌الدّین مهذّبی: ۴۲، ۳۲۱، ۴۸۱.

۳۷. جمال حاجی شروانی[2]: ۱۷، ۴۴۸، ۴۷۲.

۳۸. حاجی سعد تبریزی: ۹۳، ۱۷۳، ۲۷۰.

۳۹. حمید گنجه‌ای[3]: ۲۸۷.

۴۰. دختر حسام سالار[4]: ۷۷، ۹۲، ۲۵۰، ۳۱۱.

۴۱. دخترخطیب گنجه[5]: ۲۷۲.

۴۲. رشید الدّین وطواط[6]: ۳۵.

۴۳. رضی‌الدّین نیشابوری[7]: ۳۳، ۲۳۰، ۲۴۴، ۴۲۹.

۴۴. رکن‌الدّین امام‌زاده: ۱۷۹.

۴۵. رکن الدّین دعوی‌دار: ۸۰، ۳۵۳، ۴۶۱.

۴۶. سراج الدّین قمری[8]: ۱۳۵.

۴۷. سعد الدّین دراویجی: ۴۹۳.

۴۸. سعد الدّین لحافی[9]: ۷۶.

۴۹. سعد وراومی: ۲۷۴.

۵۰. سعدی شیرازی: ۸۳.

۵۱. سلطان طغرل[10]: ۱۲۷.

۵۲. سنایی[11]: ۶۸، ۲۷۶، ۴۰۴.

۵۳. سوزنی[12]: ۱۲۰ (مشکوک)، ۴۲۳.

---

۱. همان، ص ۶۴، شمارهٔ ۵۸.
۲. همان، ص ۶۶، شمارهٔ ۶۷.
۳. همان، ص ۶۸، شمارهٔ ۸۹.
۴. همان، ص ۶۸، شمارهٔ ۸۰.
۵. همان، ص ۶۸ شمارهٔ ۹۰.
۶. همان، ص ۶۹، شمارهٔ ۹۸.
۷. همان، ص ۷۰، شمارهٔ ۱۰۰.
۸. همان، ص ۷۳، شمارهٔ ۱۱۲.
۹. همان، ص ۷۳، شمارهٔ ۱۱۷.
۱۰. همان، ص ۸۲، شمارهٔ ۱۷۴.
۱۱. همان، ص ۷۵، شمارهٔ ۱۲۱.
۱۲. همان، ص ۷۵، شمارهٔ ۱۲۲.

۵۴. سیّد اشرف[۱]: ۲۱، ۴۰، ۴۱، ۱۵۵، ۲۰۲، ۲۰۶، ۴۰۷.
۵۵. سیّد شرف‌الدّین مرتضی[۲]:۸، ۱۰۲، ۴۴۲، ۴۹۴، ۵۰۰.
۵۶. سیف‌الدّین باخرزی: ۵، ۳۳۲.
۵۷. سیف‌الدّین خوری: ۲۲۱.
۵۸. سیفی[۳]: ۳۳۶.
۵۹. شرف‌الدّین شفروه[۴]: ۳۱۲.
۶۰. شمس اسعد گنجه‌ای[۵]: ۱۴۸، ۲۲۳، ۲۶۵، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۴۷.
۶۱. شمس‌الدّین سجاسی[۶]: ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۹۵.
۶۲. شمس‌الدّین صاحب دیوان[۷]: ۵۰.
۶۳. شمس‌الدّین هروی[۸]: ۲۶۱، ۲۹۴، ۳۱۸.
۶۴. شمس الیاس گنجه‌ای[۹]: ۲۶۷، ۳۶۲.
۶۵. شمس طبسی[۱۰]: ۲۹۱.
۶۶. شهاب‌الدّین تفلیسی: ۳۱۰.
۶۷. شهاب‌الدّین ساوه‌ای: ۲۱۱.
۶۸. شهاب‌الدّین سهروردی[۱۱]: ۱۶.
۶۹. صاین الدّین[۱۲]: ۴۸، ۴۹، ۱۱۲، ۱۷۸.
۷۰. صدرالدّین خجندی[۱۳]: ۴۴، ۱۰۷، ۲۴۰، ۲۶۳، ۳۲۶.
۷۱. صدر الدّین زنگانی[۱۴]: ۲۲.

---

۱. همان، ص ۷۶، شمارهٔ ۱۲۸.
۲. همان، ص ۷۷، شمارهٔ ۱۴۱.
۳. همان، ص ۷۶، شمارهٔ ۱۳۳.
۴. همان، ص ۷۶، شمارهٔ ۱۳۷.
۵. همان، ص ۷۷، شمارهٔ ۱۴۳.
۶. همان، ص ۷۲، شمارهٔ ۱۱۰.
۷. همان، ص ۷۸، شمارهٔ ۱۴۶.
۸. همان، ص ۷۹، شمارهٔ ۱۵۱.
۹. همان، ص ۷۸، شمارهٔ ۱۴۵.
۱۰. همان، ص ۷۹، شمارهٔ ۱۴۹.
۱۱. همان، ص ۷۹، شمارهٔ ۱۵۶.
۱۲. سنج: همان، ص ۸۰، شمارهٔ ۱۶۳.
۱۳. همان، ص ۸۰، شمارهٔ ۱۶۴.
۱۴. همان، ص ۸۱، شمارهٔ ۱۶۷.

۷۲. صدرالدّین مسعود (پدر مؤلّف): ۳۸۱.
۷۳. ظهیرالدّین شروه[۱]: ۴۵۵.
۷۴. ظهیرالدّین فاریابی[۲]: ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۱۸۸، ۲۵۵، ۲۷۳، ۳۰۹، ۳۷۸، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۵۹.
۷۵. ظهیرالدّین قراچه[۳]: ۱۳۸.
۷۶. عایشهٔ سمرقندیه[۴]: ۶۲، ۱۷۵، ۱۸۴، ۳۷۴.
۷۷. عایشهٔ مقریه: ۱۳۰.
۷۸. عبداللّه: ۱۵۶.
۷۹. عبدالواسع جبلی[۵]: ۲۲۰.
۸۰. عزّالدّین سمنانی[۶]: ۴۵۱.
۸۱. عزّالدّین شروانی[۷]: ۴۷۵.
۸۲. عزّالدّین شروه[۸]: ۴۴۴.
۸۳. عزّالدّین کحّال[۹]: ۱۹۴.
۸۴. عزیزالدّین شروانی[۱۰]: ۲۹۷.
۸۵. علاءالدّین غوری[۱۱]: ۳۰۳، ۳۰۴.
۸۶. علی بن الحسین[۱۲]: ۲۰۵.
۸۷. عمادالدّین بافقی: ۲۳۹.
۸۸. عمادی[۱۳]: ۲۵۱.

۱. سنج: همان، ص ۸۲، شمارهٔ ۱۷۶.
۲. همان، ص ۸۳، شمارهٔ ۱۷۸.
۳. سنج: همان، ص ۹۰، شمارهٔ ۲۳۲.
۴. همان، ص ۸۳، شمارهٔ ۱۸۰.
۵. همان، ص ۸۳، شمارهٔ ۱۸۵.
۶. سنج: همان، ص ۸۳، شمارهٔ ۱۸۸.
۷. همان، ص ۸۴، شمارهٔ ۱۹۰.
۸. سنج: همان، ص ۸۴، شمارهٔ ۱۹۳.
۹. سنج: همان، ص ۸۵، شمارهٔ ۱۹۵.
۱۰. همان، ص ۸۴، شمارهٔ ۱۹۱.
۱۱. همان، ص ۸۵، شمارهٔ ۱۹۹.
۱۲. سنج: همان، ص ۸۵، شمارهٔ ۲۰۱.
۱۳. همان، ص ۶۸، شمارهٔ ۸۷.

۸۹. عمر خیّام[1]: ۱۹، ۲۹، ۴۶۳.

۹۰. عنصری[2]: ۲۰۴.

۹۱. فخرالدّین خالد[3]: ۱۴۵.

۹۲. فخرالدّین رازی[4]: ۶، ۱۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱.

۹۳. فخرعلی کی شبستری: ۲۲۹، ۳۰۸، ۳۹۶.

۹۴. فریدالدّین عطّار[5]: ۷.

۹۵. قاضی ابوالمجد[6]: ۲۸۳.

۹۶. قاضی شمس‌الدّین شبستری: ۴۲۰.

۹۷. قاضی کمال‌الدّین مراغه‌ای[7]: ۱۵۳، ۳۵۹، ۴۴۳.

۹۸. قطب‌الدّین عتیقی[8]: ۵۱، ۶۷، ۸۵، ۱۳۴، ۱۵۸، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۷، ۲۸۴، ۲۹۶، ۳۵۷، ۳۸۳، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۵۶.

۹۹. کمال اسعد زیاد[9]: ۴۴۵.

۱۰۰. کمال‌الدّین اسماعیل[10]: ۵۳، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۱۰ ، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۹۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۵۳، ۴۹۸، ۴۹۹.

۱۰۱. کمال‌الدّین عبدالرّزاق: ۲۲۶، ۲۸۲.

۱۰۲. کمال کوته‌پای: ۳۱۳.

۱۰۳. کمال لنبانی[11]: ۲۴۹.

۱۰۴. مجدالدّین بغدادی[12]: ۴.

---

۱. همان، ص ۸۶، شمارهٔ ۲۰۷.
۲. همان، ص ۸۶، شمارهٔ ۲۰۹.
۳. همان، ص ۸۷، شمارهٔ ۲۱۴.
۴. همان، ص ۸۷، شمارهٔ ۲۱۵.
۵. همان، ص ۸۵، شمارهٔ ۱۹۷.
۶. همان، ص ۵۶، شمارهٔ ۱۳.
۷. همان، ص ۹۴، شمارهٔ ۲۴۷.
۸. همان، ص ۹۱، شمارهٔ ۲۳۴.
۹. همان، ص ۹۳، شمارهٔ ۲۴۴.
۱۰. همان، ص ۹۲، شمارهٔ ۲۴۰.
۱۱. سنج: همان، ص ۷۰، شمارهٔ ۱۰۳.
۱۲. همان، ص ۹۵، شمارهٔ ۲۵۲.

۱۰۵. مجدالدّین همگر: ۱۶۳، ۱۶۴، ۴۷۷.

۱۰۶. مجیرالدّین بیلقانی[۱]: ۲۵۸، ۳۴۰، ۳۹۹.

۱۰۷. محی الدّین کاشی: ۳۲۴، ۳۴۲.

۱۰۸. محی السنة: ۴۵.

۱۰۹. معین‌الدّین بختیار[۲]: ۲۳، ۴۴۹.

۱۱۰. ملک فخرالدّین مبارکشاه[۳]: ۷۲، ۲۴۸، ۳۰۲، ۴۴۰، ۴۹۷.

۱۱۱. ملک مجدالدّین محمود: ۷۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۲۸، ۲۳۸.

۱۱۲. مهذّب الدّین نیشابوری[۴]: ۱۴۳.

۱۱۳. مهستی[۵]: ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۸۲، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۹۰.

۱۱۴. نجم‌الدّین زرکوب: ۱۳۶، ۳۲۲، ۴۳۹.

۱۱۵. نجم دایه: ۴۳۳.

۱۱۶. نصیرالدّین طوسی: ۹، ۶۹، ۲۲۲، ۳۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۵۷.

۱۱۷. نظامی گنجه‌ای[۶]: ۹۷.

۱۱۸. همام‌الدّین تبریزی: ۵۲، ۷۵، ۹۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۷۷، ۲۳۵، ۲۷۹، ۳۳۴، ۳۹۱، ۴۵۸.

۱۱۹. ولی خراسانی: ۳۰۰.

۱۲۰. یمین اصفهانی[۷]: ۸۴، ۴۶۰.

در این میان رباعی ۴۷۱ بدون عنوان سراینده است. همچنین ۱۵۶ رباعی با عناوینی مانند: لغیره، آخر، لاادری قایله، لااعرف قایله، لمن لا اعرفه، لا اعرف، و... آمده است،

۱. همان، ص ۹۵، شمارهٔ ۲۵۷.
۲. همان، ص ۶۱، شمارهٔ ۳۲.
۳. همان، ص ۸۸، شمارهٔ ۲۱۹.
۴. همان، ص ۹۷، شمارهٔ ۲۷۱.
۵. همان، ص ۹۷، شمارهٔ ۲۷۲.
۶. همان، ص ۱۰۰، شمارهٔ ۲۸۵.
۷. همان، ص ۱۰۱، شمارهٔ ۲۸۹.

بدین ترتیب: ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۰، ۳۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۷۳، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۶.

دربارهٔ این پژوهش و ویراست

ابوالمجد تبریزی، خلاصة الاشعار را به خط تعلیق کتابت کرده و بسیاری از کلمات را بی‌نقطه وانهاده، و این خود قدری خوانِش متن را دشوار ساخته است. وی جدای از نظم و ترتیبی که به کتابت خویش داده، عناوین ابواب و سرایندگان را به جوهر سرخ، قهوه‌ای و سیاه پُررنگ نگاشته است.

در ویرایش اثر، نهایت کوشش را برای پای‌بندی به رسم‌الخط ابوالمجد (= مولّف) به کار بسته‌ام. در دو ـ سه مورد مسلّم که روایتی دیگر از اشعار را بر آنچه ابوالمجد آورده برتر یافتم، در حواشی ـ با ذکر وجه برتری ـ بدان اشاره کردم، ولی به هیچ روی در متن دست نبردم، چه آنکه ما در خلاصة الاشعار به روایت ابوالمجد از رباعیّات می‌نگریم ـ نه کسی دیگر ـ ، و او خود کاتب این دستنوشت است. در هر جا که نسخه ناخوانایی داشت، سه نقطه نهاده‌ام و در موارد تردید، [؟] گذارده‌ام، و البتّه این موارد بس اندک

است. شمارهٔ هر رباعی را نیز در میان [ ] آورده‌ام. حواشی مختصری نیز در پانوشت‌ها نوشته‌ام که حاصل پی‌جویی در دواوین چاپی و برخی رباعی‌نامه‌هاست. امید می‌دارم در مجالی فراخ‌تر، با خاطری مجموع‌تر و دلی فارغ از اندیشهٔ کارهای دیگر، در کار این رساله اهتمامی دوباره کنم و برحجم و عمق این تعالیق بیفزایم. واللّه الموفِّق.

در ختام این مقال، سپاس از دو کس بر من دربایست است: جناب استاد عبدالحسین حائری ـ متّعنا اللّه بطول بقائه ـ که با الطاف همماره‌اش فرصت دیدار و کاوش در این نسخهٔ نفیس را نصیب ساخت و از نکته‌نمایی بدین ابجدخوان مکتب تحقیق دریغ نورزید؛ و دیگر، دوست گرامی جناب بهروز ایمانی که با پی‌گیری و درخواهی‌اش، بدین پژوهش ـ در هنگامهٔ پراکندگی دفتر و خاطر من ـ سرعت بخشید. خداشان جزای خیر دهاد.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

کتاب خلاصة الاشعار فی الرباعیّات من تألیف
کاتب العبد الضعیف محمّد بن مسعود بن المظفّر
أصلح اللّه شأنه و صانَه عمّا شانَه

حمد بی‌غایت و آفرین بی‌نهایت پادشاهی را ـ عمّت نعماوه و تقدّست آلاوه ـ کی انسان را به لطافت خَلق و کرامت خُلق مکرّم گردانید و خلعت عقل و تمییز دریشان پوشانید. و شکر و سپاس و مدح بی‌قیاس خالقی را ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ کی به دست قدرت خاک آدم را کی موجب وجود انسان است کی «خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ أَرْبَعینَ صَباحاً»[1] بپرداخت و سفینهٔ سینهٔ انسان را در بحر وجود صدف دُرر منظوم و منثور ساخت. تشریف اکرام را بر قد بنی‌آدم کی ﴿وَ لَقَدْ کَرَّمنا بَنی آدَمَ﴾[2] او دوخت و چراغ خرد را در ابتدای کون عالمی کی «أَوَّلَ ما خَلَقَ اللّهُ العَقْلُ»[3] جهت هدایت ایشان او برافروخت. صورت ایشان را بِه از همهٔ صورتها کی ﴿وَ صَوَّرَکُمْ وَ أَحْسَنَ صُوَرَکُمْ﴾[4] او آراست، آفتاب

---

۱. احادیث مثنوی، ص ۱۹۸.
۲. الإسراء / ۷۰.
۳. احادیث مثنوی، ص ۲۰۲.
۴. غافر / ۶۴؛ التغابن / ۳.

طلعت خوبان را بر آسمان جمال او پیراست.

و صلوات بی‌حدّ و تحیّات بی‌عدّ بر تربهٔ مطّهر و روضهٔ منوّر خاتم انبیا و سیّد اصفیا، بلبل گلستان ﴿فأَوْحَىٰ﴾[1]، طوطی شکرستان ﴿ما أَوْحَىٰ﴾[2]، آسمان سای ﴿دَنی فَتَدَلّی﴾[3]، کمان‌کش ﴿قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنی﴾[4]، محمّد مصطفی ـ علیه من الصلوات أفضلها و من التحیّات أکملها ـ باد کی بهترین عالم و عالمیان و خلاصهٔ آدم و آدمیانست و بر آل و اصحاب و اهل بیت و احباب و مهاجر و انصار و تابعین و اخیار او باد ـ رضوان اللّه علیهم اجمعین.

امّا بعد، چنین گوید جامع این دفتر، العبد الاصغر محمّد بن مسعود بن المظفّر، کی اگرچه از اصناف سخن شرف و حرمت کلام منثور راست، بنابر آنکه قرآن مجید و حدیث مصطفی ـ علیه السّلام ـ همه منثورست، لیکن بر مقتضای فرمودهٔ خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات ـ علیه السّلام ـ کی: «إنّ للّه تبارک و تعالی کنوزاً تحت العرش مفاتیحها ألسن الشُّعراء»، چون دُرر منثور در سلک نظم می‌آید شرفی دارد و محافظتش آسانترست و میل خاطر بدان فراوانتر. و ازانواع کلام منظوم، رغبت بیشتر مردمان از عام و خاص و وضیع و شریف به قسم رباعی می‌باشد، چه اختلاف اوزان او نزد طبع سلیم بسیار ظاهر نمی‌شود و اگر چنانک کسی عروض بحث نکرده باشد، متصوّر او آن بود کی رباعی را یک وزن بیش نیست و نیز هر معنی غریب و بدیع کی در غزلی باشد، در رباعی نیک آن معنی می‌توان گفتن. بنابرین مقدّمات گرد سواد و بیاض خود برآمدم و پانصد رباعی در هر باب، آنچ به معنی بهتر بود و به عبارت خوشتر، ازگفتار ارباب شوق و اصحاب ذوق بر سبیل اختصار و انتخاب جمع کردم و آن را بر پنجاه باب مرتّب گردانیدم و نامش خلاصة الاشعار نهادم.و ما توفیقی إلّا باللّه إنّه خیر موفّق و معین. و فهرست کتاب این است:

۱. النجم / ۱۰. ۲. النجم / ۱۰. ۳. النجم / ۸.

۴. النجم / ۹.

باب سوم: در نصیحت	[شامل ۷ رباعی]
باب چهارم: در حکمت	[شامل ۱۰ رباعی]
باب پنجم: در مدح	[شامل ۱۰ رباعی]
باب ششم: در دل و احوال دل	[شامل ۲۰ رباعی]
باب هفتم: در عشق و احوال عشق	[شامل ۲۰ رباعی]
باب هشتم: در غم و احوال عمر	[شامل ۱۲ رباعی]
باب نهم: در وصال وایّام وصال و شکایت از کوتاهی شب	[شامل ۱۵ رباعی]
باب دهم: در فراق و ایّام فراق و شکایت از درازی شب	[شامل ۱۵ رباعی]
باب یازدهم: در حکایت از ایّام وصال	[شامل ۷ رباعی]
باب دوازدهم: در تمنّا و آرزومندی	[شامل ۶ رباعی]
باب سیزدهم: در امید داشتن عاشق به وصال معشوق	[شامل ۵ رباعی]
باب چهاردهم: در نهان داشتن عشق	[شامل ۵ رباعی]
باب پانزدهم: در رسوا شدن عشق	[شامل ۵ رباعی]
باب شانزدهم: در صفت بدنام شدن عاشق	[شامل ۳ رباعی]
باب هفدهم: در صفت گریه و نالهٔ عاشق	[شامل ۲۰ رباعی]
باب هجدهم: در عتاب و شکایت عاشق	[شامل ۷ رباعی]
باب نوزدهم: در شکایت از رقیب	[شامل ۳ رباعی]
باب بیستم: در پیغام دادن عاشق به باد	[شامل ۱۲ رباعی]
باب بیست و یکم: در احوال مختلف عاشق	[شامل ۲۰ رباعی]
باب بیست و دوم: در وصف روی معشوق	[شامل ۱۲ رباعی]
باب بیست و سوم: در وصف زلف معشوق	[شامل ۲۰ رباعی]
باب بیست و چهارم: در وصف چشم معشوق	[شامل ۱۲ رباعی]
باب بیست و پنجم: در وصف خط معشوق	[شامل ۱۵ رباعی]
باب بیست و ششم: در وصف گوش و حلقهٔ معشوق	[شامل ۵ رباعی]

باب بیست و هفتم: در وصف ابرو و پیشانی معشوق	[شامل ۵ رباعی]
باب بیست و هشتم: در وصف قد معشوق	[شامل ۱۲ رباعی]
باب بیست و نهم: در وصف خال معشوق	[شامل ۷ رباعی]
باب سی‌ام: در وصف لب و بوسهٔ معشوق	[شامل ۷ رباعی]
باب سی و یکم: در وصف دهان و دندان معشوق	[شامل ۶ رباعی]
باب سی و دوم: در وصف کوی و خانهٔ معشوق	[شامل ۱۰ رباعی]
باب سی و سیم: در وصف خیال معشوق	[شامل ۱۵ رباعی]
باب سی و چهارم: در وصف عشوهٔ معشوق	[شامل ۳ رباعی]
باب سی و پنجم: در وصف وعده دادن معشوق	[شامل ۳ رباعی]
باب سی و ششم: در سؤال و جواب معشوق	[شامل ۵ رباعی]
باب سی و هفتم: در وصف آینه نگریستن معشوق	[شامل ۳ رباعی]
باب سی و هشتم: در بیماری معشوق	[شامل ۶ رباعی]
باب سی و نهم: در سفر و بازآمدن معشوق	[شامل ۶ رباعی]
باب چهلم: در بی‌وفایی معشوق	[شامل ۶ رباعی]
باب چهل و یکم: در عاشق شدن معشوق	[شامل ۳ رباعی]
باب چهل و دوم: در افعال مختلف معشوق	[شامل ۲۵ رباعی]
باب چهل و سیم: در مراسلات	[شامل ۱۰ رباعی]
باب چهل و چهارم: در هجا	[شامل ۱۰ رباعی]
باب چهل و پنجم: در صفت شمع	[شامل ۲۰ رباعی]
باب چهل و ششم: در صفت سماع	[شامل ۱۰ رباعی]
باب چهل و هفتم: در خمریّات	[شامل ۱۵ رباعی]
باب چهل و هشتم: در مرثیه	[شامل ۱۰ رباعی]
باب چهل و نهم: در معمّی	[شامل ۵ رباعی]
باب پنجاهم: در صفت گل و ریاحین	[شامل ۱۵ رباعی]

باب اوّل

در توحید و معرفت

[۱]

شیخ اوحد الدّین کرمانی ـ رحمه اللّه

عمری به غلط سوخته خرمن بودم | در دوستیش به کام دشمن بودم
چون چشم من از خاک درش روشن شد | دیدم به یقین حجاب من، من بودم[۱]

[۲]

و له ـ قدّس روحه

بی هیچ گمان ره یقین آسانست | دنیی دادن در ره دین آسانست
تا کی گویی مرا کی از خود به در آی | از خود به درآمدن چنین آسانست[۲]

[۳]

شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر ـ طاب ثراهما

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست
با دیده مرا خوش است چون دوست دراوست

---

۱. با اختلافی اندک در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۷۳۰.

۲. نزهة المجالس، ص ۵۱۷، رباعی ۳۳۳۹؛ در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی یافت نشد.

از دیـــــده و دوست فـــرق کـــردن نـــتوان
یا اوست بـه جـای دیـده یـا دیـده خـود اوست

[۴]

شیخ مجدالدّین بغدادی ـ رحمه اللّه

یک مـوی تـو را هـزار صـاحب هـوس است
تا خود به تو زین جمله که را دست‌رس است
آن کس کـــی بـــیافت لذّتـی یـافت عـظیم
و آن را کـی نـیافت درد نـایافت بس است[۱]

[۵]

شیخ سیف‌الدّین باخزری ـ رحمه اللّه

ای مردان هوی و ای جوانـمردن هـوی / مـردی کـنی و نگـاه داری سـر کـوی
کـی تـیر آیـد چـنانک بشکـافد مـوی / زنـــهار کـی از یـار یکـی دانـی روی

[۶]

امام فخرالدّین رازی ـ طاب ثراه

در خلوت دوست پوست زحمت باشد / هر چ آن نه خیال اوست زحـمت بـاشد
تـــو سـایهٔ دشـمنی کـجا در گـنجی / جایی کی خیال دوست زحـمت بـاشد[۲]

[۷]

فریدالدّین عطّار ـ رحمه اللّه

در عشــق تــو مـعرفت خـطا دانسـتیم / چه عشق و چه معرفت که را دانسـتیم
یک یـافتن تـو بـود و فـریاد دو کـون / کین هست از آن دست کی ما دانستیم[۳]

---

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۰۹، رباعی ۱۳.
۲. نزهة المجالس، ص ۱۰۸، رباعی ۱۲.
۳. با اختلاف در مختارنامه، ص ۷۹، رباعی ۳۷.

[۸]

سیّد شرف‌الدّین مرتضی ـ رحمه‌اللّه

شهریست کی نام او ندانم چونست   از عالم عقل و وهم و حس بیرونست
بادش دم حسرت است و آتش غم دل   خاکش همه حیرت است و آبش خونست

[۹]

خواجه نصیرالدّین طوسی ـ طاب ثراه

موجود به حق واجد اوّل باشد   باقی همه موهوم و مخیّل باشد
هر چیز جز او کی آید اندر نظرت   نقش دومین چشم احول باشد

[۱۰]

لغیره

در دیدهٔ کاینات موجود توی   عالم همه شاهدند مشهود توی
نه در جهتی نه از تو جایی خالی   هر جا کی اشارتیست مقصود توی

[۱۱]

آخر

آن را کی غم تو در دل آگه اوست   هرچ آن نه توی جمله حجاب ره اوست
با لذّت هر دو کون کی پردازد   آن کس کی جمال تو تماشاگه اوست

[۱۲]

لا اعرف

ای دوست ز ساز رفته‌ام سازم ده   غافل شده‌ام ز خویش آوازم ده
در خود به امید بی‌خودی گم گشتم   ای آنکه مرا یافته‌ای بازم ده

باب دوم

در طامات

[۱۳]

شیخ اوحدالدّین کرمانی ـ رحمه اللّه

سهلست مرا بـر سـر خـنجر بـودن　　در پای مـراد دوست بـی‌سر بـودن
تـو آمـده‌ای کـی کـافری را بکشـی　　غازی چو توی رواست کافر بودن[۱]

[۱۴]

و ایضاً له ـ طاب ثراه

روزی کـه گـناه زشت‌کـیشان بـخشند　　هر نـیکی را دو صـد بـریشان بـخشند
گـر مـن نـیکم یکـی ازیشـان بـاشم　　ور بـد بـاشم مـرا بـدیشان بـخشند[۲]

[۱۵]

امام فخرالدّین رازی ـ طاب رمسه

سـیر آمـدم از سـاز کـژآهـنگ وجـود　　زیـن پـردهٔ بـی‌نوای ده رنگ وجـود
صد سـجدهٔ شکـر در عـدم بـیش کـنم　　گر بـاز رهـد نـام مـن از نـنگ وجـود[۳]

[۱۶]

شیخ شهاب الدّین سهروردی ـ قدّس روحه

امـروز مـنم در قـفص تـنگ وجـود　　محتاج به بوی عدم از ننگ وجـود
کو صـیقل لطـف تـا دمـی بـزدایـد　　از آیـــنهٔ حـــقیقتم زنگ وجـود[۴]

---

۱. احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۷۵۳؛ نزهة المجالس، ص ۱۱۹، رباعی ۹۷.

۲. در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، یافت نشد.

۳. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۲۰، رباعی ۱۰۳.

۴. نزهة المجالس، ص ۱۲۰، رباعی ۱۰۴.

[۱۷]

جمال حاجی شروانی

زیـــن پس هــمگی در آرزوی آنــم   کین یوسف جان ز گرگ غم بـرهانم
یعنی کـی از آن پـیش کـاجل بستاند   خود را نفسی مگـر ز خـود بستانم[۱]

باب سیم

در نصیحت

[۱۸]

شیخ اوحدالدّین کرمانی

ای دل ز نـــفاق بـر گـذر تـا بـرهی   بـر صـدق هـمی دار نـظر تـا بـرهی
غــم مـی‌خوری و مـال نگـه مـی‌داری   رو غم مخور و مـال بـخور تـا بـرهی[۲]

[۱۹]

عمر خیّام

هر ذرّه کی در خـاک زمـینی بـودست   پیش از من و تو تاج و نگینی بـودست
گـــرد از رخ نـازنین بـه آزرم فشـان   کان هم رخ خـوب نـازنینی بـودست[۳]

[۲۰]

لغیره

در هـر چـمنی کـی لاله‌زاری بـودست   آن لاله ز خـون شـهریاری بـودست
هــر بـرگ بـنفشه کـز زمـین سـر بـرزد   خالیست کی بر روی نگـاری بـودست

۱. نزهة المجالس، ص ۱۲۰، رباعی ۱۱۱.
۲. با اختلاف در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۷۹۸؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۱۴، رباعی ۶۳.
۳. نزهة المجالس، ص ۱۱۴، رباعی ۵۷.

[۲۱]

سیّد اشرف

تـــا چــند ز جــان مســتمند انــدیشی — تـــا کـــی ز جـــهان پـــرگزند انـــدیشی
آنچ از تـو تـوان سـتد هـمین کـالبدست — یک مـزبله گـو مـباش چـند انـدیشی[۱]

[۲۲]

صدرالدّین زنگانی

از یـا رب و نـاله ای شـهنشاه بـترس — وی آیـــنهٔ مـــملکت از آه بـــترس
دلهـا[ی] شکسـتگان نگـه‌دار بـه داد — از بـــهر خـــدا زآه ســحرگاه بـترس[۲]

[۲۳]

معین‌الدّین بختیار

ای نــفس خسـیس غـافل دیـوی مست — چندین سخن صـفا چـه گـویی پـیوست
زیـــن آتش دل گـــر آب رخ مـــی‌طلبی — خاکت بر سـر کـی بـاد داری در دست

[۲۴]

ادیب حمامی

غـافل مـنشین کـی هـمنشینان رفـتند — ره نـــیک بـــبین کـــی راه‌بـینان رفـتند
قــومی کــه قــرینان مــوافــق بـودند — آن قوم گـذشت و آن قـرینان رفـتند[۳]

---

۱. با اختلافی اندک در دیوان سیّد حسن غزنوی، ص ۳۴۵، رباعی ۱۷۳؛ نزهة المجالس، ص ۱۱۸، رباعی ۹۲.
۲. نزهة المجالس، ص ۱۱۵، رباعی ۶۸.
۳. نزهة المجالس، ص ۱۱۶، رباعی ۷۹، به «قاضی کمال مراغه‌ای» نسبت داده شده است.

باب چهارم

در حکمت و موعظت

[۲۵]

شیخ اوحدالدّین کرمانی

کار ارچه به من نیست ولی بی من نیست
فاعل جانست و فعل او بی تن نیست
در ظلمت تن روشنیی می‌باید
عقل ارچه چراغست ولی روشن نیست[۱]

[۲۶]

امام فخرالدّین رازی ـ طاب مثواه

آنها که دل از الست مست آوردند
خود را ز عدم دوست‌پرست آوردند
از دیده قدم نهاده‌اند بر سر جان
تا یک دل دیوانه به دست آوردند[۲]

[۲۷]

و له

ترکیب طبایع چو به کام تو دمیست
تو شاد زی ار چه بر تو هر دم ستمیست
با اهل خرد باش کی اصل تن تو
گردی و شراری و نسیمی و نمیست[۳]

[۲۸]

خواجه افضل‌الدّین کاشی

زنهار بدان کوش کی در زیر سپهر
با هیچ کست هیچ نپیوندد مهر
باشد کی ازین نشیمن کون و فساد
بیرون شدنیت زود بنماید چهر[۴]

---

۱. با اختلاف در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۶۳۰.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۶۰۶، رباعی ۴۰۶۷، با عنوان «لغیره» آمده است.
۳. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۱۱، رباعی ۳۸، به «عمر خیّام» نسبت داده شده است.
۴. دیوان افضل الدّین کاشانی، ص ۱۰۹، رباعی ۳۳۲.

[۲۹]

عمر خیّام

ای خواجه بدان کین فلک بیهده‌رو / همچون من و تو دید بسی کهنه و نو
آغاز و سرانجام جهان را چه کنی / از عمر نصیب خویش بردار و برو

[۳۰]

افضل‌الدّین خاقانی

برخیزم ازین خاک و بر افلاک شوم / جان گردم و نزد عیسی پاک شوم
افسوس بود که من چو هر جانوری / از خاک برون آیم و با خاک شوم[۱]

[۳۱]

امام فخرالدّین رازی

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی / تو روح مطهّری بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید / کآیی و مقیم خطّهٔ خاک شوی[۲]

[۳۲]

ظهیرالدّین فاریابی

دوشین خردم نصیحتی پنهان گفت / در گوش دلم گفت و دلم با جان گفت
با کس غم دل مگوی زیرا کی نماند / یک دوست کی با او غم دل بتوان گفت[۳]

[۳۳]

امام رضی‌الدّین نیشابوری

غمها دارم ز قصّهٔ مشکل خویش / خون می‌گریم ز عمر بی‌حاصل خویش
افسوی کی زیر خاک می‌باید شد / نازیسته یک روز به کام دل خویش[۴]

---

۱. در دیوان خاقانی یافت نشد. ۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۱۲، رباعی ۷۹۲.

۳. با اختلافی بس اندک در دیوان ظهیر فاریابی، ص ۲۶۳، رباعی ۲۵؛ با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۶۰۹، رباعی ۴۰۸۹.

۴. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۶۰۹، رباعی ۴۰۹۵، به «خاقانی» نسبت داده شده است.

[۳۴]

لغیره

چـون نـیست پـدید غـایت دانستن　　در شأن تـو نـیست آیت دانستن
آن به کی به عجز روی بـر خـاک نـهی　　کـوتاه کـنی حکـایت دانسـتن

باب پنجم

در مدح

[۳۵]

رشیدالدّین وطواط

ای طالع تـو عـمدهٔ احکـام فـلک　　بـر بـود سیاست تـو آرام فـلک
مأمور اشـارت تـو اجـزای زمـین　　مـنقاد ارادت تـو احکـام فـلک[۱]

[۳۶]

جمال‌الدّین اشهری

ای ورد فـرشتگان دعـای سـر تـو　　سر نیست زمانه را بـه جـای سـر تـو
با دشمن تـو نـیام شـمشیر تـو گـفت　　سـرّ دل مـن بـاد قـضای سر تـو[۲]

[۳۷]

ظهیرالدّین فاریابی

شـاها بـه تـو دارد هـمه آفـاق نـیاز　　برخیز و جهان بگیر و بخرام به نـاز

---

۱. با اختلاف در دیوان رشیدالدّین وطواط، ص ۶۱۶؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۲۵، رباعی ۱۳۵؛ در نزهة المجالس و نسخه بدل دیوان، مصرع چهارم چنین آمده: «منقاد ارادت تو اجرام فلک» که بر آنچه ابوالمجد تبریزی آورده مرجَّح است (با تأمل بر: اجزای، اجرام، و وجود احکام در مصرع اوّل).
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۲۵، رباعی ۱۳۶، به «معزّی» نسبت داده شده است.

از هر طرفی که منزلی کوچ کنی　　اقبال دو منزلت به پیش آید باز[۱]

[۳۸]

وله

ای گوهر شب‌چراغ فاش از قلمت　　وی شاهان را وجه معاش از قلمت
تیغ مدار ملک و ملّت او نیز　　هر لحظه همی کند تراش از قلمت[۲]

[۳۹]

وله

چون لشگر شه روی به راه آوردند　　اسلام به تیغ در پناه آوردند
آن را کی رخ پیل نتابیدی اسب　　امروز پیاده پیش شاه آوردند[۳]

[۴۰]

سیّد اشرف

در رزم و به بزم ای ملک عدل‌پرست
شش چیز ز شش چیز تو نازد پیوست
تیغ از کف و رایت از صف و تیر از شست
تاج از سر و تخت از قدم و جام از دست[۴]

[۴۱]

وله

ای از تو فتاده در جهان آوازه　　بگذشت ممالک تو از اندازه

۱. «که» در مصرع سوم در اصل نسخه است؛ با اختلافی اندک در دیوان ظهیرالدّین فاریابی، ص ۲۶۸، رباعی ۵۸؛ نزهة المجالس، ص ۱۲۵، رباعی ۱۴۰.

۲. در دیوان ظهیرالدّین فاریابی یافت نشد.

۳. با اختلاف در دیوان ظهیرالدّین فاریابی، ص ۲۶۵، رباعی ۴۰؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۲۵، رباعی ۱۳۹.

۴. با اختلاف در دیوان سیّد حسن غزنوی، ص ۳۲۶، رباعی ۱۷؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۲۴، رباعی ۱۳۲.

می‌خور که خدا می‌دهدت هر روزی　　　شهری خوش و تختی نو و ملکی تازه[1]

[۴۲]

خواجه جمال‌الدّین مهذّبی ـ رحمه‌اللّه

چون پای نهاد پادشه بر کشتی　　　شط بهر شرف گرفت بر سر کشتی
خورشید کی دید هرگز اندر سایه　　　دریا کی شنید هرگز اندر کشتی

[۴۳]

ادیب صابر

شاها چو به خدمت تو در پیوستم　　　ابرو بزدی کان گهر شد دستم
یک بار دگر کمان ابرو زه کن　　　تا من باشم از غم روزی رستم[2]

[۴۴]

صدرالدّین خجندی

یارب کی به کام دوستانش داری　　　وز چشم بد خلق نهانش داری
دانای به حق توی تو دانی یارب　　　آن کز همه به بود چنانش داری[3]

باب ششم

در دل و احوال دل

[۴۵]

محی السنّة ـ رضی اللّه عنه

دلدار ز ما کرانه‌ای می‌طلبد　　　در کوی فراق خانه‌ای می‌طلبد

---

۱. در دیوان سیّد حسن غزنوی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۲۴، رباعی ۱۳۱.
۲. در دیوان ادیب صابر یافت نشد.
۳. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۲۶، رباعی ۱۴۷.

ای دل چه گناه کرده‌ای راست بگو　　　یا خود چه گنه بهانه‌ای می‌طلبد

[۴۶]

شیخ اوحدالدّین کرمانی ـ رحمه اللّه

ای دل بر تو ز نیک و بد پیدا نیست　　　بر لوح تو خود نقش خرد پیدا نیست
از بس کی به زلف دلبران پیوستی　　　سر رشتهٔ احوال تو خود پیدا نیست[۱]

[۴۷]

افضل‌الدّین خاقانی

خاقانی را دل آتش درد بسوخت　　　صبر آمد و لختی غم دل خورد بسوخت
پروانه چو شمع را دل سوخته دید　　　با سوخته‌ای موافقت کرد بسوخت[۲]

[۴۸]

قطب‌الاولیا خواجه صاین‌الدّین ـ قدّس اللّه روحه

دوشین دلم از درد جدایی می‌سوخت　　　ز اندیشهٔ آن تا تو کجایی می‌سوخت
تا از شب تیره روز روشن ندمید　　　بیچاره دلم چو روشنایی می‌سوخت

[۴۹]

و له ـ طاب ثراه

ای خار غمت شکسته درپای دلم　　　عشق تو ببردست هوسهای دلم
واللّه کی ز عشق تو جوی کم نکنم　　　گر خون بارد فلک به بالای دلم

[۵۰]

مخدوم شهید خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان ـ طاب ثراه

ای وصل تو غایت تمنّای دلم　　　نظّارهٔ کوی تو تماشای دلم
تا دست دلم خیال زلف تو گرفت　　　افتاد و جود جمله در پای دلم

---

۱. در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۲۱۲، رباعی ۷۹۳.

۲. با اختلافی اندک در دیوان خاقانی، ص ۷۰۵.

[۵۱]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی ـ رحمه اللّه

آواز تو چون رسد به گوش دل من		در چرخ اثر کند خروش دل من
جوش دل دریات عجب می‌آید		آری خبرت نیست ز جوش دل من

[۵۲]

مولانا همام الملّة و الدّین ـ رحمه اللّه

ای حلقهٔ زلفین تو دام دل من		محنتکدهٔ عشق تو بام دل من
مشکن دل من کی آخر ای دوست مدام		پر بادهٔ مهر توست جام دل من[۱]

[۵۳]

کمال‌الدّین اسمعیل

شد دیده به عشق رهنمون دل من		تا کرد پر از غصّه درون دل من
زنهار اگر دلم نماند روزی		از دیده طلب کنید خون دل من[۲]

[۵۴]

شیخ اوحدالدّین کرمانی ـ رحمه اللّه

ای عشق تو مایهٔ جنون دل من		رنگ رخ تو بریخت خون دل من
من دانم و دل کز اشتیاق چونم		کس را چه خبر ز اندرون دل من[۳]

[۵۵]

جمال‌الدّین اشهری

ای عارض تو جهانفروز دل من		دل مست ز عشق تو بسوزد دل من

---

۱. با اختلاف در دیوان همام تبریزی، ص ۲۱۸، رباعی ۷۶.
۲. دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۳۴، رباعی ۶۸۷؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۶۲، رباعی ۲۸۹۴، با عنوان «لغیره» آمده است.
۳. با اختلاف در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۷۶۰.

چون من ز سر جـان ز جـهان بـرخـیزی　　گــر بــنشینی شــبی بــه روز دل مــن[۱]

[۵۶]

لغیره

دایم ز غم تـو رخ بـه خـون شـوید دل　　و آزرم وفـای تـو بـه جـان جـوی دل
رحــم آر کــی آسـمان نـمی‌بارد جـان　　بــخشای کـی از زمـین نـمی‌روید دل[۲]

[۵۷]

آخر

ای چــهرهٔ تـو شـمع شب خـلوت دل　　وصــــل تــو گشـایش دل و راحت دل
رخســــار تــو عــارض سـپاه خــونی　　ابــــروی خــوشت واسـطهٔ آفت دل

[۵۸]

آخر

یــاد تـو شب و روز قـرین دل مـاست　　سودای رخت گـوشه‌نشین دل مـاست
از حـــلقهٔ بـــندگیش بـیرون نشــود　　تـا نـقش حیات بـر نگین دل مـاست

[۵۹]

مخدوم مولانا امین الملّة و الدّین حاجی ـ طاب ثراه

ای دل اگــــــر از مــــراد ســـیر آمـــده‌ای
وز مــــرکب فــــتنه‌ها بــــه زیــــر آمـــده‌ای
خون خـور شب و روز و چـارهٔ خـویش بسـاز
کــی بــی خــبری بــه هــوش دیــر آمـده‌ای

---

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۵۶۸، رباعی ۳۷۶۱، با عنوان «آخر» آمده است.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۶۵، رباعی ۲۹۱۶، به «سیّد اشرف» نسبت داده شده است، ولی در دیوان سیّد حسن غزنوی یافت نشد.

[۶۰]

لغیره

از شبنم عشق خاک آدم گل شد	شوری برخاست غلغلی حاصل شد
سرنشتر عشق بر رگ روح افتاد	یک قطره فرو چکید نامش دل شد[۱]

[۶۱]

آخر

آنجا نپرد مرغ کی دل میپوید	من هیچ ندانم کی که را میجوید
یک روز به کوی بیدلان خواهم رفت	تا هیچ کسی حدیث دل میگوید

[۶۲]

عایشهٔ سمرقندیه

گفتم کی تو را شوم مدار اندیشه	دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کانچ دلش میخوانی	یک قطرهٔ خونست و هزار اندیشه[۲]

[۶۳]

لغیرها

با دل گفتم گرت بود جای سخن	حالم بر او بگو در اثنای سخن
دل گفت به وقت وصل ما را با یار	چندان نظرست کینیست پروای سخن

[۶۴]

لا اعرف قایله

گفتم کی دلم هست به پیش تو گرو	دل بازده آغاز مکن حیلهٔ نو
افشاند هزار دل ز یک حلقهٔ زلف	یعنی دل خود بجوی و برخیز و برو[۳]

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۱۲، رباعی ۷۹۰.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۱۲، رباعی ۷۹۱.
۳. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۶۵، رباعی ۱۲۲۶.

باب هفتم

در عشق و احوال عشق

[۶۵]

شیخ احمد غزّالی ـ رحمه‌اللّه

ز اوّل کی مرا به عشق کارم نو بود　　همسایه به شب ز نالهٔ من نغنود
گم گشت کنون ناله و دردم افزود　　آتش چو هوا گرفت گم گردد دود

[۶۶]

شیخ اوحدالدّین کرمانی

عشق ارچه سبب بی‌خبران را باشد　　کاریست که صاحب‌نظران را باشد
تو شهوت خویش را لقب عشق نهی　　شهوت همه گاوان و خران را باشد[۱]

[۶۷]

مولانا قطب الدّین عتیقی

چون نای وصال روی تو خواهم خاست
چون گرد به بوی موی تو خواهم خاست
در خاک به گفت‌وگوی تو خواهم شد
وز خاک به جست‌وجوی تو خواهم خاست

[۶۸]

خواجه سنایی

گفتی کی ز بهر مجلس افروختنی　　در عشق چه حیله‌هاست اندوختنی
ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی　　عشق آمدنی بود نه آموختنی[۲]

---

۱. احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۶۵۲.

۲. با اختلاف در دیوان سنایی، ص ۱۱۷۶، رباعی ۵۵۲؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۹۹، رباعی ۶۹۳.

[۶۹]

خواجه نصیرالدّین طوسی ـ رحمه اللّه

زان بی‌خبرم که عشق را معنی چیست　　زان نیز کی بر روی زمین عاشق کیست
لیکن دمی از تو دور نتوانم بود　　یک لحظه تو را ندیده نتوانم زیست

[۷۰]

مخدوم ملک مجدالدّین محمود ـ طاب ثراه

از جمله جهان نخست دل برگیرم　　و آنگاه غم عشق تو در برگیرم
آن روز کی عاشقان در آیند ز پای　　من باشم و من کی عشقت از سرگیرم

[۷۱]

مولانا اثیرالدّین ابهری

عشق تو ز عالم هیولانی نیست　　سودای تو حدّ وصف انسانی نیست
ما را به تو اتّصال روحانی هست　　سهلست اگر اتّصال جسمانی نیست[۱]

[۷۲]

ملک فخرالدّین مبارکشاه

کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت　　تیر غم را ز جان و دل پر بگذشت
آبیم نمود بس تنک آتش عشق　　چون پای در او نهادم از سر بگذشت[۲]

[۷۳]

لغیره

گر جان طلبد ز من همه جان دهمش　　ور عمر گرامی طلبد آن دهمش
چیزی کی جهان ز من بخواهد بشدن　　آن به کی به دست خود به جانان دهمش

---

۱. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۴۵۷، رباعی ۲۸۴۸، با عنوان «لغیره» آمده است.

۲. رحیق التحقیق (به انضمام اشعار دیگر او)، فخرالدّین مبارکشاه مرورودی، ص ۱۴۳، رباعی ۱۵، به نقل از خلاصة الاشعار فی الرّباعیّات؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۰۸، رباعی ۷۶۲، به «سیّد مرتضی» نسبت داده شده است.

[۷۴]

تاج‌الدّین طرحی

زان پیش که ثور بر ثریّا بستند — وین منطقه بر میان جوزا بستند
در کتم عدم بسان آتش بر شمع — عشقت به هزار رشته بر ما بستند

[۷۵]

مولانا همام الملّة و الدّین ـ طاب ثراه

عمریست کی با عشق تو در ساخته‌ام — پنهان زتو با تو عشقها باخته‌ام
زان با تو نگفته‌ام که هرگز خود را — شایستهٔ خدمت تو نشناخته‌ام[۱]

[۷۶]

سعدالدّین لحافی

ماییم درین زمانه افسانهٔ عشق — خورده می بی‌خودی ز پیمانهٔ عشق
سرّی کی ز عشقست زما پرس از آنک — همسایهٔ محنتیم و همخانهٔ عشق[۲]

[۷۷]

دختر حسام سالار

گویند کی مایهٔ جنون باشد عشق — وز دایرهٔ عقل برون باشد عشق
غافل بودم ز عاشقی تا اکنون — عشقت به من آموخت کی چون باشد عشق[۳]

[۷۸]

شیخ اوحدالدّین کرمانی

در عشق تواستقامتم گو برخیز — در شهر دو صد ملامتم گو برخیز
بر خیزم و بر راه غمت بنشینم — گر برخیزد قیامتم گو برخیز[۴]

---

۱. با اختلاف در دیوان همام تبریزی، ص ۲۱۵، رباعی ۶۳؛ نزهة المجالس، ص ۴۵۷، رباعی ۲۸۵۲، با عنوان «لغیره» آمده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۲۰۶، رباعی ۷۴۸.
۳. نزهة المجالس، ص ۴۵۷، رباعی ۲۸۵۳، با عنوان «لغیره» آمده است.
۴. با اختلاف در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۷۰۸.

[۷۹]

لغیره

عشقت دل و دیده گرم و ترکرد مرا　　در دیده و دل چنین اثر کرد مرا
گفتم خبرت بپرسم از باد صبا　　یا بوی تو بود بی‌خبر کرد مرا

[۸۰]

رکن‌الدّین دعوی‌دار

در پایهٔ عشق ز سرگردانی　　ماندیم به بی سری و بی سامانی
هر دم رخ و اندام تو را یاد آرم　　باشد کی رسم به آب و آبادانی[۱]

[۸۱]

لا اعرف قایله

عشق تو نقاب خوابم از دیده گشاد　　خوناب دل کبابم از دیده گشاد
یاد تو چه آتش است کاندر دل من　　حالی که در آمد آبم از دیده گشاد[۲]

[۸۲]

لا ادری قایله

عشق ارچه عقیله جهانست خوش است
با عشق تو گر چه بیم جانست خوش است
امروز کی با توَم غم فردا نیست
سلطانی اگر چه یک زمانست خوش است[۳]

[۸۳]

شیخ سعدی شیرازی ـ رحمه اللّه

غازی ز پی شهادت اندر تک و پوست　　غافل که قتیل عشق فاضلتر ازوست

۱. در دیوان رکن الدّین دعوی‌دار یافت نشد؛ در مصرع اوّل کمی سَکْت در نظر می‌آید.
۲. نزهة المجالس، ص ۴۵۷، رباعی ۲۸۴۹.
۳. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۵۲۷، رباعی ۳۴۲۶.

فـــردای قـــیامت ایـــن بـــدو کـــی مـــاند　　　کان کشتهٔ دشمنست و این کشتهٔ دوست[۱]

[۸۴]

یمین اصفهانی

هـــرگز نـــرود ای بت بگـــزیدهٔ مـــن　　　مـهرت ز دل و خـیالت از دیـدهٔ مـن
بعد از صـد سـال اگـر بـجویی یـابی　　　مـهر تـو در اسـتخوان پـوسیدهٔ مـن[۲]

باب هشتم

در غم و احوال عمر

[۸۵]

مخدوم حقیقی مولانا جلال‌الدّین عتیقی ـ مدظلّه

هر چند کـه هـر دمـم غـمی آرد پـیش　　　یک لحـظه از او نـمی‌شکیبد دل ریش
هـــر روز اگـــر هـــزار بـــارم بکشـــد　　　هــر بــار ز بــار دیگــرش مـیرم بـیش

[۸۶]

اوحدالدّین انوری

دل بـر سـر عـهد اسـتوار خـویش است　　　جان در غم تو بر سر کار خـویش است
شد در غم تو هـر چـه مـرا بـود بـه بـاد　　　الّا غـم تـو کـی بـر قـرار خـویش است[۳]

[۸۷]

لغیره

غـــم بـــا لطـــف تـــو شـــادمانی گـــردد　　　عـــمر از نـــظر تـــو جـــاودانـــی گـــردد

---

۱. با اختلاف در کلیّات سعدی، ص ۶۶۸.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۵۲۹، رباعی ۳۴۴۱.

۳. با اختلاف در دیوان انوری، ج ۲ ص ۹۵۷، رباعی ۵۲؛ نزهة المجالس، ص ۲۵۰، رباعی ۱۱۱۱.

گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک　　آتش همه آب زندگانی گردد[1]

[۸۸]

آخر

غم بر غم تو گزیده می‌باید کرد　　وز جان طمعم بریده می‌باید کرد
گر خون دلم ریخته می‌خواهد یار　　این کار مرا به دیده می‌باید کرد

[۸۹]

جمال‌الدّین اشهری

آمد شب و من باز شدم در غم دوست　　هم با سرگریه‌ای کی چشم را خوست
در هجر مرا هر مژه کز چشم فروست　　سیخی است که پارهٔ جگر در سر اوست[2]

[۹۰]

مولانا همام‌الدّین

از روی غم از نشان تو پرسیدن　　عاجز شدم از صوت، صدا بشنیدن
گفتم کی کجا توان مر او را دیدن　　گفتا کی کجا توان مر او را دیدن[3]

[۹۱]

لغیره

ما را غمت آوازهٔ کشورها کرد　　و اندر طلبت حلقه‌زن درها کرد
رسوای غم عشق تو گشتیم چنان　　کز قصّهٔ ما زمانه دفترها کرد[4]

[۹۲]

دختر حسام سالار

ای غم بگذر زین دل بی‌حاصل تنگ　　دانم کی خوشت نیست درین منزل تنگ

---

۱. نزهة المجالس، ص ۵۲۸، رباعی ۳۴۲۸، به «فخر خالد» نسبت داده شده است.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۳۴، رباعی ۹۷۲.
۳. با اختلاف در دیوان همام تبریزی، ص ۲۱۷، رباعی ۷۳.
۴. نزهة المجالس، ص ۲۳۳، رباعی ۹۶۲، به «جمال اشهری» نسبت داده شده است.

این یک دل تنگ را به من بخش کی تو هـرجـا کـی روی فـراخ یـابی دل تـنگ

[۹۳]

حاجی سعد تبریزی

شد یار و بـه دست غـم زبـونم بگـذاشت
دیدی کی چگونه رفت و چونم بگذاشت
مـن کشـتهٔ او و او روان بـر سـر مـن
بگذشت و میان خاک و خـونم بگـذاشت

[۹۴]

لغیره

دل گرچـه بـه غـم سـوخته‌تر مـی‌گردد هـر دم بـه تـو آمـوخته‌تر مـی‌گردد
زنـهار مـده دم کـی دریـن خسـته دلم آتش بـه دم افـروخته‌تر مـی‌گردد[۱]

[۹۵]

آخر

سـودای تـو سـرمایهٔ دیـنم بـادا غـمهای تـو روز و شب قـرینم بـادا
گر من روزی دمـی زنـم بـی غـم تـو آن دم نـفس بـازپسینم بـادا

[۹۶]

لا اعرف

سرها همه سرمست خمار غـم تـوست هر دل که شگرفست شکار غم تـوست
من آب دو دیـده دوست از آن مـی‌دارم کین آب دو دیـده یـادگار غـم تـوست[۲]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۲۳۴، رباعی ۹۷۶، به «جمال اشهری» نسبت داده شده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۲۵۱، رباعی ۱۱۱۵، به «خاقانی» نسبت داده شده است.

باب نهم

در وصال و ایّام وصال و شکایت از کوتاهی شب

[۹۷]

نظامی گنجه

امشب منم و یار دل‌افروز ای شب　　　بر لشکر هجر گشته پیروز ای شب
ما را به تو حاجتیست دلسوز ای شب　　　یک شب چه شود گر نشوی روز ای شب[۱]

[۹۸]

ادیب صابر

امشب منم و شمع و لب یار ای شب　　　تعجیل مکن به صبح زنهار ای شب
صد شب ز تو خفته‌ام به تیمار ای شب　　　یک شب دل عاشقان نگه دار ای شب[۲]

[۹۹]

مولانا همام‌الدّین ـ رحمه اللّه

بر یار مراست کامرانی امشب　　　بر می‌خورم از روز جوانی امشب
زنهار کی زود بر نیایی ای صبح　　　انگار کی کار عاشقانی امشب[۳]

[۱۰۰]

وله

لب بر لب من نهاد و این لطف بسیست　　　می‌گفت کی با کشتهٔ خویشم هوسیست
جان زندگیی یافت ز بوی نفسش　　　معلومم شد کی زندگانی نفسیست[۴]

[۱۰۱]

وله

عاشق شب وصل یار بگزیدهٔ خویش　　　از بهر صلاح کار شوریدهٔ خویش

---

۱. در دیوان نظامی گنجوی، یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۹۴، رباعی ۳۱۴۸، با عنوان «لغیره» آمده است.

۲. در دیوان ادیب صابر یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۹۲، رباعی ۳۱۳۴.

۳. در دیوان همام تبریزی یافت نشد.

۴. در دیوان همام تبریزی یافت نشد.

تـــا بـوک درازتــر شــود وصــل کـنـد   در آخــر شب ســیاهی دیـدهٔ خـویش[1]

[۱۰۲]

سیّد شرف‌الدّین مرتضی

عاشق شب خلوت از پس سـرکم [؟] را   بســـیار بـود کـی کـژ نـهد انـجم را
زیـرا کـی شب وصـال زحـمت بـاشد   از مـــردم دیـــده دیـــدهٔ مـــردم را

[۱۰۳]

لغیره

بـا روی تـوَم چـو سـازگار آیـد عـمر   خود بی رخ خوبت به چه کار آید عمر
آوردمت ای عــمر بــه پـیری بـه کـنار   آری کی به پـیری بـه کـنار آیـد عـمر[2]

[۱۰۴]

آخر

دوشم سر صـلح و جـنگ و نـاز او بـود   قـــوتم ز دو لعـــل دلنـــواز او بـــود
و آن مـوی کـی در مـیان مـا مـی‌گنجید   آن زلف مســـــلسل دراز او بـــــود[3]

[۱۰۵]

لا اعرف

هــان ای شب وصـل دیـده‌بانی مـی‌کن   وز صـــبح تـــفحّص نـــهانی مـــی‌کن
ور زانک بــه مــا قـصد شـبیخون دارد   دفـعش بــه لطـافتی کـی دانـی مـی‌کن

[۱۰۶]

لا ادری

اکنون کی به صد لطف و به صد زیبایی   امشب بـــرم آمـــد آن بت یـــغمایی

۱. در حاشیهٔ «وله» به خط ابوالمجد تبریزی نوشته شده است: «کمال‌الدّین اسمعیل فرماید»؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۴۹۸، رباعی ۳۱۸۰، به «اثیر» نسبت داده شده است.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۹۵، رباعی ۳۱۵۹، به «اثیر» نسبت داده شده است.
۳. نزهة المجالس، ص ۴۹۶، رباعی ۳۱۶۷.

عمر منی ای شب ار به پایان نرسی　　جان منی ای صبح اگر برنایی

[۱۰۷]

صدرالدّین خجندی

ای شب تو مرا صورت فردا منمای　　صبح از طرف گنبد خضرا منمای
چون صبح سفر به سوی تاریکی کن　　چون موسی عمران ید بیضا منمای[۱]

[۱۰۸]

کمال‌الدّین اسمعیل

امشب منم و وصال آن سرو بلند　　می را ز لبش چاشنیی داده به قند
ای شب اگرت هزار کارست مرو　　وی صبح اگرت هزار شادیست نخند[۲]

[۱۰۹]

مهستی

چون دید کی از عشق شدم بی خور و خواب　　ناگه ز درم درآمد آن درّ خوشاب
لب بر لب من نهاد و نرمک می‌گفت　　جانت چو به لب رسید خود را دریاب[۳]

[۱۱۰]

لغیرها

امشب کی بر منست آن مایهٔ ناز　　یارب تو کلید صبح در چاه انداز
ای روشنی روز به مشرق بنشین　　وی ظلمت شب با من بیچاره بساز

۱. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۴۹۲، رباعی ۳۱۳۰؛ در نزهة المجالس مصرع سوم این گونه است: «چون خضر سفر به سوی تاریکی کن» که بر آنچه ابوالمجد تبریزی آورده مرجَّح است (با تأمّل بر: خضر، موسی عمران).

۲. در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۴۹۵، رباعی ۳۱۶۱، به «فرید دبیر» نسبت داده شده است.

۳. در دیوان مهستی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۳۷۵، رباعی ۲۱۶۹، با عنوان «لغیره» آمده است.

[۱۱۱]

آخر

کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الّا بــه هــزار حــیله هــر یک چــندی
ای در بــن هـر مـوی مـن از تـو مـهری وی بـا سـر هـر مـوی تـوَم پـیوندی[۱]

باب دهم

در فراق و ایّام فراق و شکایت از درازی شب

[۱۱۲]

خواجه صاین‌الدّین ـ رحمه اللّه

ای ماه دو هفته چـون هـلالم بـی تـو آگاه نه‌ای کـی بـر چـه حـالم بـی تـو
بـلبل بـه مـوافـقت بـنالد بـا مـن در هر سحری کی مـن بـنالم بـی تـو

[۱۱۳]

مخدوم ملک مجدالدّین محمود ـ طاب ثراه

در هجر تـو دیـده پـرگهر داشـته‌ام رخساره به خون دیده‌تـر داشـته‌ام
از خــویشتنم خــبر مــبادا هــرگز گر بی تو ز خویشتن خبر داشـته‌ام

[۱۱۴]

و ایضاً له ـ رحمه اللّه

ای تـیره‌شب مـن بـه سـحر مـی‌نایی غمهای منی کی خود به سر می‌نایی
وی صــبح گـران‌رکـاب تـو نـیز مگـر مــقصود دل مــنی کــی بـر مـی‌نایی

۱. نزهة المجالس، ص ۴۹۵، رباعی ۳۱۵۸؛ به «معزّی» نسبت داده شده است.

[۱۱۵]

لغیره

ای صبح شب هجر چه جان‌فرسایی　　بشتاب پس افق که را می‌پایی
گویی کی مرادی کی ز دنیا رفتی　　یا کام دل منی کی بر می‌نایی

[۱۱۶]

جمال‌الدّین محمّد عبدالرّزاق

ای هجر چه دردی تو کی درمانت نیست
وی جان به چه مانده‌ای کی جانانت نیست
ای صبح نه وصلی تو کی پیدا نشوی
وی شب نه غم منی که پایانت نیست[۱]

[۱۱۷]

لغیره

بالین سرم دوش فغانی در بست　　کای بی دل و بی یار تو را خوابی هست
بردار سر از سرم کی جای سر تو　　یا بر سر زانوَست یا بر سر دست

[۱۱۸]

افضل‌الدّین خاقانی

دستی کی گرفتی سر زلفین چو شست　　پایی کی ره عشق نوشتی پیوست
زان دست کنون در گل غم دارم پای　　زان پای کنون بر سر دل دارم دست[۲]

[۱۱۹]

لغیره

ما را دل عشق و سرّ سوداست هنوز　　در دیدهٔ ما نقش دل‌آراست هنوز

---

۱. با اختلاف در دیوان جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی، ص ۴۸۸، رباعی ۷.

۲. با اختلاف در دیوان خاقانی، ص ۷۰۴؛ نزهة المجالس، ص ۵۴۵، رباعی ۳۵۷۰، به «انوری» نسبت داده شده است.

رنگ رخ و بـوی زلف و طعم لب یـار   در کـام و مشـام و دیدهٔ ماست هنوز

[۱۲۰]

عمر عمادی [؟] سوزنی

در هجر تـو شبهای دراز ای بـرساز [؟]   دلسـوزم و جـانگداز تـا بـانگ نـماز
نـزدیک آمـد کـی روز مـن دور از تـو   کـوتاه کـند مـحنت شـبهای دراز[۱]

[۱۲۱]

لا ادری

چـون از رخ یـار دور مـاندم زنـهار   عیشم به چه کار آید و سار... به چه کار
در بـاغ بـه جـای لاله گـو خـار بـرو   وز ابر به جـای قـطره گـو سـنگ ببار[۲]

[۱۲۲]

آخر

بـاغ و گـل و مـل نـوای مـرغان بـهار   حـاضر هـمه و تـو غـایب ای زیـبا یـار
اینجا کـی تـو غـایبی ازیـنهام چـه سـود   وینجا کی تو حاضری خود اینها به چه کار

[۱۲۳]

لا اعرف

تـلخست مـرا روز جـوانـی بـی تـو   غمگین‌تر از آنم کی تو دانی بی تو
تـا چـند خـورم درد نـهانی بـی تـو   فـریاد مـرا ز زنـدگانی بـی تـو

[۱۲۴]

ندانم که راست

گـفتم کـی نـمانم نـفسی دور از تـو   افکـند مـرا چـرخ بسـی دور از تـو

---

۱. در دیوان سوزنی یافت نشد.

۲. مصرع دوم از آنجا که سه نقطه نهاده‌ام تا آخر مصرع در اصل نسخه محو گردیده، و عبارت «به چه کار» را نیز به سیاق متن از خود افزوده‌ام.

ای مـایهٔ زنـدگانی از مـن شـده دور　　دور از تو چنانم کی کسی دور از تـو

[۱۲۵]

لا اعرف قایله

یـار از غـم مـن خـبر نـدارد گـویی　　یـا خـواب بـه مـن گـذر نـدارد گـویی
تـاریک‌تر است هـر زمـانی شب مـن　　یـا رب شب مـن سـحر نـدارد گـویی[1]

[۱۲۶]

لا ادری قایله

یـا رب تـو مـرا بـه یـار دمسـاز رسـان　　آوازهٔ دردم بـه هـم‌آواز رسـان
آن کس کـی مـن از فـراق او غـمگینم　　او را بـه مـن و مـرا بـه او بـاز رسـان

باب یازدهم

در حکایت از ایّام وصال

[۱۲۷]

سلطان طغرل

دی‌روز چـنان وصـل جـهان‌افـروزی　　و امـروز چـنین فـراق عـالم‌سوزی
افسـوس کـی بـر دفـتر عـمرم ایّـام　　آن را روزی نـویسد ایـن را روزی[2]

[۱۲۸]

لغیره

مـن بـودم دوش و آن بت عشـرت‌ساز　　از من همه لابـه بـود و از وی هـمه نـاز
شب رفت و حدیث ما به پـایان نـرسید　　شب را چـه گـنه حـدیث مـا بـود دراز[3]

۱. نزهة المجالس، ص ۵۵۳، رباعی ۳۶۳۷، به «معزّی» نسبت داده شده است.
۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۵۴۶، رباعی ۳۵۷۴.
۳. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۵۴۲، رباعی ۳۵۴۶.

[۱۲۹]

آخر

زان شب کی به روز کرده‌ام با تـو بـه راز   روز و شـبم از غـمت سـیاهست و دراز
بس روز کی بی تـوَم بـه شب بـاید بـرد   تـا بـا تـو چـنان شـبی بـه روز آرم بـاز[1]

[۱۳۰]

عایشهٔ مقریه

هـر تـیره شـبی کـی بـا تـوَم بـاشد راز   گویی کی هم از شام کـند صبح آغـاز
با ایـن هـمه گـر عـوض دهـندم نـدهم   کـوتاه چـنان شـبی بـه صـد عـمر دراز

[۱۳۱]

مهستی

دسـتم بگـرفت آن نگـار سـرمست   کـز دست مـن دلشـده نـتوانـی جست
گفتم کی شـبست دسـتم از دست بـدار   تا با تو نگـیردم کسـی دست بـه دست[2]

[۱۳۲]

لغیرها

دی ما و می و عیش خوش و روی نگار   و امـروز غـم جـدایـی و رنـج خـمار
ای گـردش ایّـام تـو را هـر دو یکـیست   جـان بـر سـر امـروز نـهم دی بـازار

[۱۳۳]

آخر

دوشم شب وصـل بـود و بـوسیدن یـار   امشب شب هجر و دوری از روی نگار
افسـوس کـی دوشـینه شب و امشب را   بـر دفـتر عـمر یک حسـابست و شـمار

---

۱. نزهة المجالس، ص ۴۹۶، رباعی ۳۱۶۸.

۲. در دیوان مهستی یافت نشد.

باب دوازدهم

در تمنّا و آرزومندی

[۱۳۴]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی

سر نیست کی در محنت سودای تو نیست
جان نیست کی در بند تمنّای تو نیست
از بی جاییست جای تو در دلها
ورنه دل هر سوخته‌ای جای تو نیست

[۱۳۵]

سراج‌الدّین قمری

بعد از اجل ای من شده خاک کویت   گر خاک شوم به باد ندهم بویت
چون ذرّه اگر بر سر خاک گذری   در رقص آیم ز آفتاب رویت[1]

[۱۳۶]

شیخ نجم‌الدّین زرکوب ـ رحمه اللّه

صد سال دگر کی مرده باشم زغمت   بر خاکم اگر گذر کنی از کرمت
بر بوی تو زنده گردم و بار دگر   خاک قدمت شوم به عذر قدمت[2]

[۱۳۷]

لغیره

منزلگه ما به سبزه آراسته بود   شبنم رخ گل شسته و پیراسته بود
گفتیم کی هریک آرزویی طلبیم   سوز دل همگنان تو را خواسته بود

۱. دیوان سراج‌الدّین قمری آملی، ص ۵۹۰.
۲. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۵۵۶، رباعی ۳۶۵۹، به «شفروه» نسبت داده شده است.

[۱۳۸]

امیر ظهیرالدّین قراچه

هم درد دل مرا دوایی نرسد   هم کار غمم به منتهایی نرسد
گر رشتهٔ عمر بگسلد هم روزی   سر رشتهٔ اومید به جایی نرسد

[۱۳۹]

لغیره

عمریست کی در سرست وصلت ما را   بی آنکه میسّرست وصلت ما را
هر چند کی ما در خور وصل تو نه‌ایم   یارب کی چه در خورست وصلت ما را

باب سیزدهم

در امید داشتن عاشق به وصال معشوق

[۱۴۰]

کمال‌الدّین اسمعیل

آن دل که دل از خویشتنش بگرفتست   بی تو هوس دل شدنش بگرفتست
در هجر تو جان بر سر پایست و لیک   اومید وصال دامنش بگرفتست[۱]

[۱۴۱]

و ایضاً له

خود را به حیل در افکنم مست آنجا   تا بنگرم آن جان جهان هست آنجا
یا پای رساندم به مقصود و مراد   یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا[۲]

---

۱. در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد.

۲. در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۵۶۱، رباعی ۳۷۰۲، با عنوان «آخر» آمده است.

[۱۴۲]

لغیره

در کـوی امید وصلت ای بینایی   من منتظرم تا تو چه میفرمایی
پیغام همی دهی که هان میآیم   گر بخت بود به جای پیغام آیی

[۱۴۳]

مهذّبالدّین نیشابوری

ای وصل تو برتر از تمنّای امید   ناپخته بماند بی تو سودای امید
من در تو کجا رسم کی آنجا کی توی   نه دست طلب رسید و نه پای امید[۱]

[۱۴۴]

لغیره

از دست غمت شکسته شد پای امید   خود هیچ نماند در دلم جای امید
اومید من ار وفا نخواهی کردن   پس وای دل و وای من و وای امید[۲]

باب چهاردهم

در نهان داشتن عشق

[۱۴۵]

فخرالدّین خالد

من مهر تو در میان جان ننهادم   تا مُهر تو بر سر زبان ننهادم
تا دل ز همه جهان کرانه نگرفت   با او سخن تو در میان ننهادم[۳]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۳۷۱، رباعی ۲۱۳۵.
۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۵۶۲، رباعی ۳۷۱۲.
۳. نزهة المجالس، ص ۴۶۷، رباعی ۲۹۳۰، با عنوان «لغیره» آمده است.

[۱۴۶]

لغیره

ســـرّ سـخن دوست نـمی‌یارم گـفت   درّیست گـــرانـمایه نـمی‌یارم سـفت
ترسم کی به خواب در بگویم بـه کسـی   شـبهاست کـزین بـیم نـمی‌یارم خـفت[۱]

[۱۴۷]

لغیره

فـرّخ تـن آنک در غـمت مـرد و نگـفت   و احوال تو بـا بـزرگ و بـا خـرد نگـفت
ســر در کـفن و قـاب بـپیچید و بـرفت   راز غـم تـو بـدان جـهان بـرد و نگـفت[۲]

[۱۴۸]

شمس اسعد

ای کــار غــمت ز دل قـرارم بـردن   مــپسند جــفای بــی‌شمارم بـــردن
خـالی نـیم از نـام تـو یکـدم لیکـن   نــامت بـر هـر کسـی نـیارم بـردن[۳]

[۱۴۹]

مهستی

از دیـــده اگـر نـه خـون روان داشـتمی   رازت ز دل خســـته نـــهان داشـتمی
ور زانک نـــبودی دم ســـرد و رخ زرد   رازت نه ز دل نـهان ز جـان داشـتمی[۴]

۱. نزهة المجالس، ص ۴۶۶، رباعی ۲۹۲۸.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۶۸، رباعی ۲۹۳۹، به «جمال خلیل» نسبت داده شده است.
۳. نزهة المجالس، ص ۴۶۷، رباعی ۲۹۳۵، با عنوان «لغیره» آمده است.
۴. در دیوان مهستی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۶۷، رباعی ۲۹۳۳، با عنوان «لغیره» آمده است.

باب پانزدهم

در رسوا شدن عشق

[۱۵۰]

کمال‌الدّین اسمعیل

آن را کی غمی بود کی بتواند گفت غم از دل خود به گفت بتواند رفت
این طرفه گلی نگرکی ما را بشکفت نه رنگ توان نمود و نه بوی نهفت[۱]

[۱۵۱]

لغیره

نه زهرهٔ آنک با تو بگشایم راز نه چارهٔ آنک راز دارم ز تو باز
نه در دل من صبر و نه در طبع تو ساز کار من مستمند کاریست دراز

[۱۵۲]

آخر

در عشق تو شد آن همه دانایی من سرگشتهٔ غم شد دل سودایی من
تا روی زمین گرفت زیبایی تو بر چرخ شد آوازهٔ رسوایی من[۲]

[۱۵۳]

قاضی کمال

اندر طلب وصل بت سیم‌اندام ما را به جهان نه ننگ ماندست و نه نام
وز بهر لبش همچو زبان افتادیم در هر دهن و هم نرسیدیم به کام[۳]

۱. در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۶۹، رباعی ۲۹۴۸، با عنوان «آخر» آمده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۴۷۱، رباعی ۲۹۶۲.
۳. نزهة المجالس، ص ۴۶۹، رباعی ۲۹۴۷، با عنوان «لقائله» آمده است.

[۱۵۴]

لغیره

مسکین دل من هزار جان‌بازی کرد　　خون گشت و خموش بود و دمسازی کرد
بسیار بکوشید و نهان کرد غمت　　بوی جگر سوخته غمّازی کرد[۱]

باب شانزدهم

در صفت بدنام شدن عاشق

[۱۵۵]

سیّد اشرف

یک چند نهان نزد دل‌آرام شدیم　　وآخر به عیان جفت می و جام شدیم
ترسیدن ما همه ز بدنامی بود　　واکنون ز چه ترسیم کی بدنام شدیم[۲]

[۱۵۶]

عبداللّه

در عشق تو گرچه هست ناکامیها　　باشد همه پختگی پس خامیها
بدنام شدم ز عشق تو می‌ارزد　　عشق تو به صدهزار بدنامیها[۳]

[۱۵۷]

لغیره

آوازهٔ خویش سخت بد می‌شنوم　　این حال نه از یکی ز صد می‌شنوم
رسوای جهان چنان شدم کز چپ و راست　　هرجا کی شوم حدیث خود می‌شنوم

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۷۰، رباعی ۲۹۵۵.
۲. با اختلافی اندک در دیوان سیّد حسن غزنوی، ص ۳۴۸، رباعی ۱۹۲؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۴۷۰، رباعی ۲۹۵۷.
۳. نزهة المجالس، ص ۴۷۰، رباعی ۲۹۶۰، با عنوان «لغیره» آمده است.

باب هفدهم

در صفت گریه و نالهٔ عاشق

[۱۵۸]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی ـ رحمه اللّه

آن چشم ندارم کی به خوابت بینم	یا چهرهٔ همچو آفتابت بینم
از نور رخ تو در تو نتوان نگریست	می‌ریزم اشک تا در آبت بینم

[۱۵۹]

مولانا بهاءالدّین کاشی ـ دام ظلّه الوارف

دلدار ز هرچه ریختی نپسندید	در پای غمش جز اشک چون مروارید
ای دیده به گریه کوش تا کور شوی	تا کور شود هر آنک نتواند دید

[۱۶۰]

جمال محمّد عبدالرزّاق

ای دیده! غم دلم یکی صد کردی	کردی تو نگه به رویش و بد کردی
و اکنون به سرشک می‌کنی رازم فاش	غمّاز چرایی چو گنه خود کردی[۱]

[۱۶۱]

جمال‌الدّین اشهری

ای دیده! نگفتمت نباید خفتن	و امشب گهر سرشک باید سفتن
رفتی و به اومید خیالش خفتی	تردامنی تو را چه شاید گفتن

[۱۶۲]

لغیره

دیدار تو مطرب دل مست منست	غمهای تَوَم محنت پیوست منست

۱. در دیوان جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۶۴، رباعی ۲۹۱۲.

دیده همه شب گهر به رشوت دهدم　　پندارد دیدن تو در دست منست

[۱۶۳]

مجدالدّین هبةاللّه همگر

خون می‌رودم به جای آب از دیده　　کار دل من هست خراب از دیده
برخیز و بیا کی بی تو از من رفتست　　رنگ از رخ و صبر از دل و خواب از دیده[۱]

[۱۶۴]

وله

رفتی و برفت بی تو خواب از دیده　　گل رفت و همی رود گلاب از دیده
تا باز نبینمت نباشد خالی　　خون از جگر آتش از دل آب از دیده[۲]

[۱۶۵]

لغیره

ای دل هوست به گفت‌وگو ننشیند　　وین لابه‌گری در دل او ننشیند
وی دیده مریز آب کین آتش عشق　　هرگز به چنین آب فرو ننشیند[۳]

[۱۶۶]

کمال‌الدّین اسمعیل

چون دید فسرده بر رخم ده تو اشک　　کرد از رخ من به آستین یکسو اشک
شمعم کی مرا به ریش‌خند آن دلبر　　سر می‌برد و می‌سترد از رو اشک[۴]

[۱۶۷]

وله

اشکی کی بسی رهبر خود ساختمش　　در گرم‌روی چو نیک بشناختمش

---

۱. در دیوان مجدهمگر یافت نشد.　۲. در دیوان مجد همگر یافت نشد.
۳. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۴۶۳، رباعی ۲۸۹۹، به «نجیب گنجه‌ای» نسبت داده شده است.
۴. دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۸۴۲، رباعی ۲۲۶؛ نزهة المجالس، ص ۴۶۵، رباعی ۲۹۱۷.

او بـود کـی آبـی بـه رخـم بـاز آورد   بـاایـن همه کـز چشم بـینداختـمش[۱]

[۱۶۸]

وله

وقت سحرش چـو عـزم رفـتن بگـرفت   دل را غـم جـان رفـته دامـن بگـرفت
اشکـــم بـــدوید تـــا بگـــیرد راهش   در وی نـــرسید دامـن مـن بگـرفت[۲]

[۱۶۹]

وله

دوشـین هـوس دل غـمینم بگـرفت   انـــدیشهٔ یـــار نـــازنینم بگـرفت
گـفتم بـروم از پـی دل تـا بـر یـار   اشکـم بـدوید و آسـتینم بگـرفت[۳]

[۱۷۰]

وله

ای اشک غـم ار بـه سـردوانـید تـو را   ز انـــدازهٔ خـویش بگـذرانـید تـو را
وی نـاله شکـایت مکـن از هـجرانش   آخـر نـه بـر آسـمان رسـانید تـو را[۴]

[۱۷۱]

مهستی

ای دوست دلم به جان رسانیدهٔ توست   وین کارد به استخوان رسـانیده تـوست

---

۱. در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۶۵، رباعی ۲۹۱۸، به «سیّد اشرف» نسبت داده شده است، ولی در دیوان سیّد حسن غزنوی یافت نشد.

۲. دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۲۹، رباعی ۶۶۲؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۶۴، رباعی ۲۹۰۷، با عنوان «لغیره» آمده است.

۳. در دیوان کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۵۸۵، رباعی ۳۹۰۰، با عنوان «آخر» آمده است.

۴. در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ در نزهة المجالس، ص ۲۳۴، رباعی ۹۶۹، به «جمال اشهری» نسبت داده شده است، ولی در همین کتاب رباعی دیگری را با اختلاف در برخی الفاظ به «کمال» منتسب گردانیده است (ص ۵۸۸، رباعی ۳۹۲۶).

مگـذار کـی بـر زمـین فـتد نـالهٔ مـن　　　آخـرنه بـر آسـمان‌رسانیدهٔ تـوست[۱]

[۱۷۲]

لغیرها

تـا زلف مسـلسلت نگـیرم در دست　　　یـا از لب مـیگونت نگـردم سـرمست
نه لب روزی به خـنده خـواهـم بگشـاد　　　نه چشم شبی ز گریه خواهم در بست[۲]

[۱۷۳]

حاجی سعد تبریزی

چشمی کی بـه دیـدنت ز دل رو زد بـه خـدنگ
دسـتی کـی زدی بـه نـاز در زلف تـو چـنگ
آن چشـم بشست بـی تـوَم چـهره بـه خـون
و آن دست بکـوفت بـی تـوَم سـینه بـه سـنگ[۳]

[۱۷۴]

لغیره

دل دوش هـزار چـاره‌سازی مـی‌کرد　　　بـا عشـوهٔ دوست عشـق‌بازی مـی‌کرد
تـا در کـف پـای او تـوانـد مـالید　　　رخ را همه شب دیده نمازی مـی‌کرد[۴]

[۱۷۵]

عایشهٔ سمرقندیه

بس غم کی مـن از دل سـتمدیده کشـم　　　بس جـور کـی از یـار پسـندیده کشـم
هـر لحـظه هـزار اشک چـون مـرواریـد　　　در حـلقهٔ گـوش مـردم دیـده کشـم[۵]

---

۱. در دیوان مهستی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۲۳۴، رباعی ۹۷۳، به «جمال اشـهری» نسبت داده شده است.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۵۵۷، رباعی ۳۶۶۷.
۳. مصرع اوّل اندکی نامفهوم و از نظر وزن دچار اشکال می‌نماید.
۴. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۶۳، رباعی ۲۹۰۱.
۵. نزهة المجالس، ص ۵۸۶، رباعی ۳۹۱۴، به «جمال» نسبت داده شده است.

[۱۷۶]

لغیرها

دلدار چــــو دیـــد اشک گـــوهربیزم نـــنشسته هــنوز گــفت بــر مــی‌خیزم
گفتم کی چه شد گفت کی باران سخت است زان پــیش کــی سـیل در رسـد بگـریزم

[۱۷۷]

مولانا همام الملّة والدّین ـ رحمه اللّه

گفتی غم عشـقت هـمه کس مـی‌دانـد ویـــن راز گشــاده‌ای بـدان مـی‌ماند
مـــا راز تـــو را فــاش نکــردیم ولی اشکست کی چون آب فرو می‌خواند[1]

باب هجدهم

در عتاب و شکایت

[۱۷۸]

خواجه صاین‌الدّین ـ نوّر اللّه ضریحه

چـون بـا تـو بـوَم نـخسبم از یـاریها چون بـی تـو بـوَم ز مـحنت و زاریـها
آری صــنما بــه هـر دو شب بـیدارم لیکـــن فــرقست مـیان بـیداریــها

[۱۷۹]

رکن‌الدّین امام‌زاده

نرگس به حیل مست کنی تـا چـه شـود در خـون دلم دست کـنی تـا چـه شـود
قصدت بـه هـلاک کـردن جـان مـنست مـحنت‌کده‌ای پست کـنی تـا چـه شـود

۱. دیوان همام تبریزی، ص ۲۱۱، رباعی ۴۰؛ با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۲۱۴، ربـاعی ۸۰۲، بـا عنوان «لغیره» آمده است.

[۱۸۰]

لغیره

اوّل به منت میل بُد آن میل کجاست　　و امروز ملول گشتی از بهر چراست
از بهر خدای را کی بر گویی راست　　کان میل چه بود و این ملامت ز چه خاست

[۱۸۱]

آخر

ای ماه به صانعی کی رویت آراست　　کاوّل سخنی که پرسمت گویی راست
کان دوستی گرم تو اوّل ز چه بود　　وین دشمنی سرد تو آخر ز چه خاست

[۱۸۲]

مهستی

ما را سر زلف یار می‌باید نیست　　صبری و دلی به کار می‌باید نیست
اندوه کی در میان نمی‌باید هست　　دلدار کی در کنار می‌باید نیست[۱]

[۱۸۳]

لغیرها

دل با تو نشد به هیچ منزل کی نماند　　وز عشق تو در کدام مشکل کی نماند
با این همه صد عذر همی باید خواست　　دلماندگی تو را بدان دل کی نماند[۲]

[۱۸۴]

عایشهٔ سمرقندیه

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری　　غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی تو هزار شب به روز آوردم　　تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری[۳]

---

۱. در دیوان مهستی یافت نشد.　۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۵۰۴، رباعی ۳۲۲۹.
۳. نزهة المجالس، ص ۵۲۲، رباعی ۳۳۷۸، با عنوان «آخر» آمده است.

باب نوزدهم

در شکایت از رقیب

[۱۸۵]

کمال‌الدّین اسمعیل

عمری رخ یکدیگر ندیدیم به چشم		و امروز کی در هم نگریدیم، به چشم
با یکدیگر احوال خود از بیم رقیب		گفتیم به ابرو و شنیدیم به چشم[۱]

[۱۸۶]

لا اعرف

گر در همه عمر خویش فرصت جوید		تا با من خسته‌دل حدیثی گوید
ناگه ز ستیزه مرا چشم رقیب		چون دیدهٔ نرگس ز زمین می‌روید[۲]

[۱۸۷]

شیخ اوحدالدّین کرمانی

هرگه که دلم فرصت آن دم جوید		کز صد غم دل با تو یکی برگوید
نامحرم و ناجنس در آن دم گویی		از ابر ببارد ز زمین بر روید[۳]

---

۱. دیوان کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۳۷، رباعی ۷۰۴؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۸۵، رباعی ۳۰۷۵، با عنوان «اوحد» آمده است.

۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۵۹۰، رباعی ۳۹۴۵.

۳. «که» در مصرع اوّل در اصل نسخه است؛ با اختلافی اندک در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۶۹۲؛ با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۵۹۰، رباعی ۳۹۴۶، با عنوان «آخر» آمده است.

باب بیستم

در پیغام دادن عاشق به باد

[۱۸۸]

ظهیرالدّین فاریابی

ای بـــاد بـــیا و بـــوی گـلزار بـیار　　　وی بـــــلبل مست نــــالهٔ زار بـــیار
وی سبزه گـرت مـلک چـمن مـی‌باید　　　پـــروانــهٔ مـطلق ز خـط یـار بـیار[1]

[۱۸۹]

لغیره

چون رهگذر تو از خـطر خـالی نـیست　　　نایم به رهت کی رهگذر خـالی نـیست
بـــر رهگـــذر بـــاد ســحر بـنشینم　　　کز بوی خوشت باد سحر خالی نـیست

[۱۹۰]

آخر

ای باد کی جان فـدای پـیغام تـو بـاد　　　آن لحظه کی بگذری بر آن حور نژاد
گـو بـر سـر ره دلشـده‌ای را شـدم　　　کز آرزوی تو جـان شـیرین مـی‌داد[2]

[۱۹۱]

لا اعرف

ای بـاد نسـیم زلف یـار آر مـرا　　　بـوی خـوش آن بـنفشه‌زار آر مـرا
خـاک کـف پـای آن فـرامـوش وفـا　　　ازبـــهر دو دیــده یـادگار آر مــرا

[۱۹۲]

احمد حجی ـ رحمه اللّه

ای بـــاد ازیــن جــان ســتمدیدهٔ مـا　　　گـر زانک رسـی نـزد پسـندیدهٔ مـا

---

۱. دیوان ظهیرالدّین فاریابی، ص ۲۶۷، رباعی ۵۲؛ نزهة المجالس، ص ۱۸۲، رباعی ۵۵۴.
۲. در مصرع سوم اندکی سَکْت در نظر می‌آید.

دور از رویش بگو کی تا دور شدی　　نزدیک آمد کی خون شود دیدهٔ ما

[۱۹۳]

لغیره

ای باد کی از سوز دلم با خبری　　گر برگذری به کوی آن رشک پری
ما را دلکی سوخته آنجاست بجوی　　گر هیچ ز دل‌سوختگان بوی بری

[۱۹۴]

عزّالدّین کحّال

ای باد اگر افتدت بدان ره گذری　　از من بر آن سرو سهی بر خبری
گو ساز سفینه کن کی ناگه برسد　　طوفان دو چشم من شبی یا سحری

[۱۹۵]

لغیره

از باد صبا کی بود پیک سحری　　جانم چو شنید بوی آن رشک پری
با باد صبا موافقت کرد و برفت　　کو رهگذری بود و صبا رهگذری

[۱۹۶]

آخر

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت　　بگذاشت مرا و جست و جوی تو گرفت
دیگر ز منش هیچ نمی‌آید یاد　　بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

[۱۹۷]

جمال‌الدّین اشهری

ای باد ببر زمن پیامی بر دوست
گو دشمن تو باد بدان خاک کی اوست

گـر پـرسد او ز مـن کـه بـی مـن چـونست
گو بی تو از او نه استخوان ماند و نه پوست[۱]

[۱۹۸]

لغیره

دوش آمـد بـاد از سـر خـیره وشـی — از کـوی تـو بـا هـزار خـوبی و خـوشی
در روی مـن انـداخت ز کـویت خـاکی — کـین از در آنست کـی در دیـده کشی

[۱۹۹]

لمؤلّفه الفقیر

ای بـاد صـبا مـژده ده روح نـواز — گر زانک رسی به کوی آن مایهٔ ناز
آغـاز کـنی قـصّهٔ درد دل مـن — بـیماری و بـیداری شـبهای دراز

باب بیست و یکم

در احوال مختلف عاشق

در سفر کردن عاشق

[۲۰۰]

اوحد الدّین انوری

هـر مـرحـلهای کـی رخت بـرداشـتهام — از خـون جگـر مـرحـله تـر داشـتهام
از تـو خـبر وصـل مـبادم هـرگز — گر بی تـو ز خـویشتن خـبر داشـتهام[۲]

۱. «که» در مصرع سوم در اصل نسخه است.

۲. دیوان انوری، ج ۲ ص ۱۰۰۷، رباعی ۲۸۸؛ نزهة المجالس، ص ۴۷۳، رباعی ۲۹۸۱، با عنوان «لغیره» آمده است.

[۲۰۱]

هم درین معنی

کمال‌الدّین اسمعیل

مـاییم فـتاده روز و شب در تک و تـاز　　　بـرخـیره نـهاده روی در شـیب و فـراز
نــه هــیچ ره‌آورد بــه جــز رنـج سـفر　　　نــه هــیچ پس‌افکـند بـه جـز راه دراز[۱]

[۲۰۲]

هم درین معنی

سیّد اشرف

ای در زلفت کــــرده دل و دیــن مــنزل　　　وی در شکــرت سـاخته پـروین مـنزل
چون خواهم رفت بی تو چـندین مـنزل　　　کز دست شدم هم بـه نـخستین مـنزل[۲]

[۲۰۳]

در غیرت او

لغیره

بگـــداخــتم از غـصّهٔ پـیراهــن تــو　　　وز رشک گــــریبان تـــو و دامــن تــو
کین بوسه هـمی دهـد قـدمهای تـو را　　　وان دست هـمیشه کـرده درگـردن تـو

[۲۰۴]

هم درین معنی

عنصری

در عشق تـو کس پـای نـدارد جـز مـن　　　در شـوره کسـی تـخم نکـارد جـز مـن
با دشـمن و بـا دوست بـدت مـی‌گویم　　　تا هیچ کست دوست نـدارد جـز مـن[۳]

---

۱. در دیو ان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۷۲، رباعی ۲۹۷۵.
۲. در دیو ان سیّد حسن غزنوی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۷۳، رباعی ۲۹۸۲.
۳. با اختلافی بس اندک در دیو ان عنصری، ص ۲۹۵؛ نزهة المجالس، ص ۴۷۸، رباعی ۳۰۲۱.

[۲۰۵]

هم درین معنی

علی بن الحسین

از بس کی کند زلف تو با روی تو ناز　　بیمست کی از رشک کنم کفر آغاز
من بندهٔ بادی شدم ای شمع طراز　　کو زلف تو را ز روی تو دارد باز[۱]

[۲۰۶]

در قناعت به دیدار و نظر

سیّد اشرف

ای برده قرار دل شوریدهٔ من　　غم داده بدین دل ستمدیدهٔ من
از دور به دیدار تو بودم خرسند　　آن نیز حرام کرده بر دیدهٔ من[۲]

[۲۰۷]

هم درین معنی

لغیره

دادم به امید آنک بتوانم داد　　بر پای تو یک بوسه جوانی بر باد
ور زانک جز اینم طمعی می‌باشد　　هرگز به من این نیز کی گفتم مرساد[۳]

[۲۰۸]

در خرسندی نمودن او

جمال

گر وصل تو داشت از غم آزاد مرا　　ور هجر تو می‌دارد ناشاد مرا
با وصل تو و هجر توام کاری نیست　　با عشق تو ای دوست خوش افتاد مرا[۴]

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۷۹، رباعی ۳۰۳۰، به «مهستی» نسبت داده شده است.
۲. در دیوان سیّد حسن غزنوی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۸۱، رباعی ۳۰۴۶، با عنوان «لغیره (ایضاً)» آمده است.
۳. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۴۸۱، رباعی ۳۰۴۵.
۴. نزهة المجالس، ص ۴۸۴، رباعی ۳۰۷۴، با عنوان «آخر» آمده است.

[۲۰۹]

هم درین معنی

شمس‌الدّین سجاسی

ای دل تـو بسی گـرد بـلا مـی‌پویی   افسـانهٔ عشـق بـرملا مـی‌گویی
عشـقی کـه وبـالست چـرا مـی‌طلبی   وصلی کی محالست چرا مـی‌جویی

[۲۱۰]

در بی‌خوابی او

کمال‌الدّین اسمعیل

امشب ز غـمت مـیان خـون خـواهـم خـفت
وز بسـتر عـافیت بـرون خـواهـم خـفت
بـاور نکـنی خـیال خـود را بـفرست
تا در نگرد کی بی تو چون خـواهـم خـفت[۱]

[۲۱۱]

هم درین معنی

شهاب‌الدّین ساوه

در خـون جگـر هـمی نشیند چشـمم   هـمراهـی اشک مـی‌گزیند چشـمم
تا بوک بـه خـواب بـینم ای جـان رویت   خود خواب به خواب می‌نبیند چشمم[۲]

[۲۱۲]

در بیماری او

جمال‌الدّین اشهری

دوشینه شب ارچه جانم از درد بکاست   چون تو به عیادتم شوی رنـجه رواست

۱. دیوان کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۸۲۷، رباعی ۱۵۴؛ نزهة المجالس، ص ۵۸۰، رباعی ۳۸۶۱، به «اشرف» نسبت داده شده است.

۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۵۷۹، رباعی ۳۸۵۴، با عنوان «آخر» آمده است.

بــر بـوی عـیادت تـو امشب هـمه شب		ز ایزد به دعا درد همی خواهم خواست[1]

[۲۱۳]

هم درین معنی

هم او گوید

یک‌بـاره فـرامـوش مکـن یـاران را		غــمخوارگـیی نـمای غـمخواران را
آنــها کـی طـبیب درد دلهـا بـاشند		درمــان بـه ازیـن کـنند بـیماران را[2]

[۲۱۴]

در درد چشم او

مخدوم مولانا جلال‌الدّین عتیقی ـ مُدّظلّه

بــــا دیــــده بگــفتم آنک بـینایی ازوست
کین رنج تو آخر ز چه معنی ز چه خـوست
شد دیـده پـرآب و گـفت رمـزی در پـوست
کـــز دیـــدن دشــمنان و نـادیدن دوست

[۲۱۵]

در سیر آمدن از عشق

پهلوان احمد گوهران

در عالم اگر چـه مـثل آن دلبـر نـیست		ما را طمع و وصال او در خـور نـیست
زاری و زرست و زور ســرمایهٔ عشــق		زاری نـــخرد زور نـــدارم زر نــیست

۱. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۴۸۲، رباعی ۳۰۵۷، با عنوان «آخر» آمده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۴۸۲، رباعی ۳۰۵۸، با عنوان «آخر» آمده است.

[۲۱۶]

هم درین معنی

لغیره

گر سایهٔ من بود گران بر نظرت   من رفتم و سایه رفت و دل ماند برت
هم سایهٔ من ز زحمت من برهید   هم زحمت سایهٔ من از خاک درت[1]

[۲۱۷]

هم درین معنی

آخر

رفتیم و نبود این ز نادانی ما   خوش باش کی رفتی از پریشانی ما
ای زندهٔ آب زندگانی آسود   خاک درت از زحمت پیشانی ما[2]

[۲۱۸]

در تازه کردن عشق

لا اعرف قایله

روزی دو قدم گرفتم از کوی تو باز   تا باز کنم جوی خود از روی تو باز
بازم هوس روی تو بگرفت امروز   گر خواستم ار نه آمدم سوی تو باز

[۲۱۹]

هم درین معنی

مخدوم امیر مجدالدّین محمّد ـ طاب ثراه

گفتم نکنم من هوس روی تو باز   آشفته شدم گرد سر کوی تو باز
گفتم نکنم یاد تو لیکن زلفت   آورد مرا موی کشان سوی تو باز

---

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۷۴، رباعی ۲۹۸۶، به «سیّد اشرف» نسبت داده شده است.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۳۱، رباعی ۲۶۴۴.

باب بیست و دوم

در وصف روی معشوق

[۲۲۰]

عبدالواسع جبلی

نـقّاش رخت ز طـعنه‌ها آسـودست　　　کز صنعت خود هر چه توان بنمودست
سـر تـا پـایت چـنانک بـاید بـودست　　　گویی کی کسـی بـه آرزو فـرمودست[۱]

[۲۲۱]

سیف‌الدّین خوری

ای روی تـو از لطـافت آیـینهٔ روح　　　خواهم کی قدمهای خیالت به صبوح
بـردیده نـهم ولی ز خـار مـژه‌ام　　　ترسم کی شود پای خیالت مجروح[۲]

[۲۲۲]

خواجه نصیرالدّین طوسی

ای پـیش سـمن‌زار رخت گـل بـاطل　　　بـا یـاسمن خـط تـو سـنبل بـاطل
در دور دو زلف همچو زنجیرت نیست　　　هـم دور مـحال و هـم تسـلسل بـاطل

[۲۲۳]

شمس گنجه

از قـد تـو سـرو بـوستان هست خـجل
وز زلف تـو مشک تـا بـه جـان هست خـجل

۱. دیوان‌عبدالواسع جبلی، ج ۲ ص ۶۶۲، رباعی ۱۱؛ نزهة المجالس، ص ۲۵۷، رباعی ۱۱۶۱، به «صدر زنگانی» نسبت داده شده است.

۲. در عنوان رباعی آمده: «شیخ نجم‌الدّین زرکوب» و سپس روی آن خط کشیده شده و در حاشیه به خط ابوالمجد تبریزی نوشته شده: «سیف‌الدّین خوری»؛ نزهة المجالس، ص ۳۲۹، رباعی ۱۷۷۹، به «شرف بیلقانی» نسبت داده شده است.

خــورشید کـی عـرصهٔ زمـین روشـن ازوست
از روی تــــو تــا بــه آســمان هست خــجل[1]

[۲۲۴]

لغیره

بـــا رنگ رخت مــزوّر آمـد رخ گــل　　چون دیده تو را بـه هـم بـرآمـد رخ گـل
گل سرخ نبود لیک چون روی تـو دیـد　　از شــرم چــنان ســرخ بــرآمـد رخ گـل

[۲۲۵]

شمس‌الدّین سجاسی

آن کیست کی گفت قوت جان نیست رخش　　و آرایش عــرصهٔ جــهان نـیست رخش
گر عقل من شیفته خورشیدش خـوانـد　　المــنّة للّــه کــه نــهان نـیست رخش[2]

[۲۲۶]

کمال‌الدّین عبدالرزاق

ای صد چو گلت بـنده بـه شـهرآرایـی　　مـی نـایب لعـل تـو بـه روح افـزایـی
آیــــــینهٔ آفــتاب پـــیش رخ تـــو　　نـــنماید رخ تـــا تــو در او نــنمایی[3]

[۲۲۷]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی ـ طاب ثراه

مــه را اثــری بــه روی او مـی‌ماند　　چـیزیش بـدان فـرشته‌خو مـی‌ماند

---

۱. نزهة المجالس، ص ۳۲۶، رباعی ۱۷۵۸.

۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۲۴، رباعی ۱۷۴۵.

۳. نزهة المجالس، ص ۳۲۴، رباعی ۱۷۴۰، به «جمال عبدالرّزاق» نسبت داده شـده است؛ در دیو ان جمال الدّین عبدالرّزاق اصفهانی و پسرش کمال الدّین اسماعیل یافت نشد و این احتمال نیز می‌رود که او کسی دیگر جز این دو باشد، رباعی ۲۸۲ نیز به نام اوست.

نی نی غلطم مه ز کجا او ز کجا　　جان برخی او بدو خود او می‌ماند[۱]

[۲۲۸]

مخدوم ملک مجدالدّین محمود ـ طاب مثواه

دانی که بهشت جان چه باشد، رویت　　و آسایش جان کجا بود، در کویت
بربود به چوگان سر زلف تو گوی　　در جان بخش از لب عیسی، بویت

[۲۲۹]

فخر علی کی شبستری

از روی تو بر ماه ملامت باشد　　زلف تو و شب جای غرامت باشد
دوران رخ خوب تو دور قمرست　　برخاستن قدت قیامت باشد

[۲۳۰]

امام رضی‌الدّین نیشابوری

از لعل لبت سخن چو پیوسته شود　　شیرین‌دهنت چو شکّر و پسته شود
روی تو گلست و آنگه از غایت لطف　　گر برگ گلی بر او زنی خسته شود

[۲۳۱]

لمؤلّفه الفقیر

آن روی کی او دل مرا کاسته است　　و آن چهره کی او را دل من خواسته است
بی زحمت مشّاطه و بی منّت او　　همچون مه و آفتاب آراسته است

۱. نزهة المجالس، ص ۲۵۶، رباعی ۱۱۵۳، به «سیّد اشرف» نسبت داده شده است؛ مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۲۰۹، رباعی ۴۳۳، با عنوان «لواحد من الافاضل» آمده است.

باب بیست و سیم
در وصف زلف معشوق

[۲۳۲]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی

زلف تو کی حق باد به حق داور او — زان گشت پرنده حلقه بر چنبر او
گر خواست به باد داد سرهای سران — سرّ دل او گشت قضای سر او[1]

[۲۳۳]

و ایضاً له

در عشوه‌گری چو گل شکفتی با من — صد شب به خیال بیش خفتی با من
گفتی کی سر زلف به دست تو دهم — در پای فکندی آنچ گفتی با من[2]

[۲۳۴]

و ایضاً له ـ رحمه اللّه

گفتم کم این سوختهٔ زار مگیر — رسم و ره دلبران خونخوار مگیر
طیره شدم و دست به زلفش بردم — گفتا کی بدین درازی ای یار مگیر

[۲۳۵]

مولانا همام الملّة و الدّین ـ طاب ثراه

زلفت کی چو ماه تکیه‌گاهی دارد
انصاف کی خوش منصب و جاهی دارد
بربود دلم نیارمش گفت کی او
چون عارض تو پشت و پناهی دارد[3]

۱. نزهة المجالس، ص ۲۷۳، رباعی ۱۲۹۹، با عنوان «لغیره» آمده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۲۶۸، رباعی ۱۲۵۸، به «اشهری» نسبت داده شده است.
۳. با اختلافی اندک در دیوان همام تبریزی، ص ۲۱۱، رباعی ۳۵.

[۲۳۶]

مخدوم حقیقی مولانا جلال‌الدّین عتیقی ـ دام ظلّه

برخاست ز جان دل و به غم بنشستست
ببرید ز دل جان و بدو پیوستست
عمرم شد و جز زلف تو بازش نکشد
این کار بدان رشتهٔ جان وابستست

[۲۳۷]

و ایضاً له ـ متّع اللّه المسلمین بطول بقائه

تا ز آینه می‌توان کی همدم سازی   کی با دل تیره حال ما پردازی
شد رشتهٔ جان به زلف تو پیوسته   گر نگسلد این رسن خوش است این بازی

[۲۳۸]

مخدوم ملک مجدالدّین محمود ـ طاب ثراه

دل با غم عشق تو بر آمیختنیست   جانها به کف پای تو در ریختنیست
شوریده سر زلف تو دیدم گفتم   باری، به چنین رسن گراوایختنیست

[۲۳۹]

مولانا عمادالدّین بافقی ـ رحمه اللّه

زلفت ز تو دور نیست تاب از چه گرفت
رویت چو بدید آفتاب از چه گرفت
چون بر تو نزد هیچ کسی برگ گلی
سر تا قدمت بوی گلاب از چه گرفت

[۲۴۰]

صدرالدّین خجندی

بالای تو ای دوست بلای دل ماست
رعنایی نرگست عنای دل ماست

گـفتی سـر زلف مـاست جـای دل تـو
جای همه دلهاست چه جای دل ماست[۱]

[۲۴۱]

لغیره

زلفت کـی طـراز آسـتینش دیـدم　　گـه بـر سـر و گـاه بـر زمـینش دیـدم
جـاسوس ضـمیرم ز خـتن مـی‌آمد　　پرسیدم از او گفت به چـینش دیـدم[۲]

[۲۴۲]

جمال‌الدّین اشهری

زلف سـیهت کـی مشک از او دم زد　　مشّـاطهٔ فـتنه‌اش خـم انـدر خـم زد
یک شب به مـنش سپار تـا مـن بـاری　　برهم زنـمش کـی عـالمی بـر هـم زد[۳]

[۲۴۳]

وله

ای زلف تـو یـافته ز هـر بـاد شکست　　با زلف تـو تـا ابـد بـه هـم بـاد شکست
بـا لاله و گـل رخ تـو را بـود مـصاف　　چونست کی در زلف تو افتاد شکست[۴]

[۲۴۴]

رضی‌الدّین نیشابوری

ای زلف تو رنگ برده و بـوی از مشک　　چوگان شده و برده بسی گوی از مشک
هر موی کی از فـرق تـو افـتد بـه زمـین　　فرقش نتوان کرد به یک موی از مشک[۵]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۲۷۴، رباعی ۱۳۱۰.
۲. نزهة المجالس، ص ۲۶۷، رباعی ۱۲۴۶.
۳. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۶۳، رباعی ۱۲۱۶.
۴. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۶۳، رباعی ۱۲۱۰.
۵. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۲۶۷، رباعی ۱۲۵۱.

[۲۴۵]

لغیره

ای زلف توگه گشاده گه بافته خوش گاهی گرهی بر زده گه تافته خوش
هم زلف تو دیده از رخت روزی نیک هم روی تو از زلف شبی یافته خوش[۱]

[۲۴۶]

جمال‌الدّین سرخسی

ای زلف تو را هزار دل درشکنی فریاد و فغان از او به هر انجمنی
می‌گشت و به لاف گرد رویت می‌گفت کس دید در آفتاب گردش چو منی[۲]

[۲۴۷]

مولانا اثیرالدّین ابهری

تا زلف تو انتقام سنبل نکشد خطّ رقم بنفشه بر گل نکشد
برهان سر زلف تو قاطع نشود تا دور خطت سر به تسلسل نکشد

[۲۴۸]

ملک فخرالدّین مبارکشاه

آن کآتش عشق در دل ما افکند در آب نظر بر رخ زیبا افکند
بندی ز سر زلف خود آشفته بدید پنداشت کی کار ماست در پا افکند[۳]

[۲۴۹]

کمال لنبانی

سیمرغ دلم چو محرم راز نیافت و اندر قفص جهان هم‌آواز نیافت

---

۱. نزهة المجالس، ص ۲۶۸، رباعی ۱۲۵۳.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۷۱، رباعی ۱۲۸۱.

۳. رحیق التحقیق (به انضمام اشعار دیگر او)، فخرالدّین مبارکشاه مرورودی، ص ۱۴۸، رباعی ۴۴، به نقل از خلاصة الاشعار فی الرّباعیّات؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۶۸، رباعی ۱۲۵۷.

اندر سـر زلف خـوب‌رویی گـم شـد　　　تاریک شبی بـود کسش بـاز نـیافت[۱]

[۲۵۰]

دختر حسام سالار

بـا درد تـو نـیست روی درمـان دیـدن　　　دشـخوار بـود وصـل تـو آسـان دیـدن
من دوش به خـواب دیـده‌ام زلف تـو را　　　تا خود چـه بـود خـواب پـریشان دیـدن

[۲۵۱]

عمادی

زلفت کـی بـه زیـر سایه بـدری دارد　　　هـر تـارهٔ از وی دل صـدری دارد
جز طـرّهٔ شب‌رنگ تـو در عـالم نـیست　　　گر زانک شـبی هست کـی قـدری دارد

باب بیست و چهارم
در وصف چشم معشوق

[۲۵۲]

شمس الدّین سجاسی

بـا چشـم تـوَم سـخن ز نـیرنگ بـود　　　چون با دهـنت رسـم سـخن تـنگ بـود
این هـم ز لطـافت سـخن بـاشد از آنک　　　در هـر چـه کـنی آب بـدان رنگ بـود

[۲۵۳]

وله

دی دیـدهٔ مـن ز غـایت خـون‌ریزی　　　بـر چـرخ فـراشت رایت خـون‌ریزی
گـفتم عـین ادب نگـه دار و مکـن　　　بـا غـمزهٔ او حکـایت خـون‌ریزی

---

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۷۰، رباعی ۱۲۷۸، به «انوری» نسبت داده شده است.

[۲۵۴]

لغیره

تا چشم سرم چشم خوش شوخش دید
جان سرمهٔ بندگیش در دیده کشید
گفتم به جز از چشم تو را نیکو چیست
گفتا کی به من ز نیکوی چشم رسید

[۲۵۵]

ظهیرالدّین فاریابی

باد آمد و گل بر سر میخوران ریخت
یار آمد و می در قدح یاران ریخت
از سنبل‌تر رونق عطّاران برد
وز نرگس مست خون هشیاران ریخت[۱]

[۲۵۶]

لغیره

چشم تو کی پیوسته دل و جان شکرد — جز خون دل سوختگان می‌نخورد
زین سان کی من آن غمزهٔ او می‌بینم — از تیر جفاش هیچ کس جان نبرد

[۲۵۷]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی

پیوسته از آن سلسله مو می‌ترسم — با این همه حسن و لطف از او می‌ترسم
ترس دل هر کی هست از چشم بدست — بیچاره من از چشم نکو می‌ترسم[۲]

۱. با اختلاف در دیوان ظهیرالدّین فاریابی، ص ۲۶۰، رباعی ۶؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۰۴، رباعی ۱۵۶۵، به «مهستی» نسبت داده شده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۳۰۰، رباعی ۱۵۳۲.

[۲۵۸]

مجیرالدّین بیلقانی

بی زلف تو شد ز چشم من خواب خجل
وز چشم تو پای دل فرو رفت به گل
گویی کی در آن زلف چه می‌بیند چشم
گویی کی در آن چشم چه می‌داند دل[1]

[۲۵۹]

جلال خاتون سمرقندیه

با خاصگیان وعدهٔ تو عام چراست
با سوختگان عشوهٔ تو خام چراست
بر طاق نشسته نرگس مخمورت
گر طالب صید نیست بادام چراست

[۲۶۰]

ولها

زلف و رخ تو چو صبح و چون شام چراست
مانند رخ تو مهر مادام چراست
گر غمزهٔ جادوت نمی‌گیرد صید
ای راحت جان چشم تو بادام چراست

[۲۶۱]

شمس هروی

شکّر ز لبان می‌پرستت خیزد
دام دل از آن زلف چو شستت خیزد
هر فتنه کی در زمانه قایم گردد
از عربدهٔ نرگس مستت خیزد

۱. با اختلاف در دیوان مجیرالدّین بیلقانی، ص ۴۰۵، رباعی ۱۰۱، با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۲۹، رباعی ۹۳۶.

[۲۶۲]

اسعد صفّار

چشمش کی درید پرده مستوران را　　بیماری او بکشت رنجوران را
گفتم نظری به کار من در نکنی　　گفتا کی مده صداع مخموران را[۱]

[۲۶۳]

صدرالدّین خجندی

ای دل سخن وفای جانان مشنو　　کان نیست به جز عشوه و دستان مشنو
ور با تو به مردمی درآید چشمش　　او مست بود حدیث مستان مشنو[۲]

باب بیست و پنجم

در وصف خط معشوق

[۲۶۴]

جمال‌الدّین سرگردان

رویت کی ز صد گونه لطافت دارد　　شاید کی دل مرا در آفت دارد
سلطان لبت لباس عبّاسی را　　پوشید مگر سر خلافت دارد[۳]

[۲۶۵]

شمس اسعد گنجه

رویت کی به حسن کار و باری دارد　　صد خسته چو من به هر دیاری دارد
با مهر و مهش کدورتی نیست و لیک　　پیداست کی از مشک غباری دارد[۴]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۳۰۰، رباعی ۱۵۳۰، با عنوان «لا ادری» آمده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۳۰۳، رباعی ۱۵۶۱.
۳. نزهة المجالس، ص ۳۲۳، رباعی ۱۷۲۹، به «خلیل شروانی» نسبت داده شده است.
۴. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۱۷، رباعی ۱۶۷۵.

[۲۶۶]

جمال‌الدّین محمّد عبدالرزّاق

ترکی که مرا شاد کند خندهٔ او	دارد به غمم زلف سرافکندهٔ او
از من بستد خطی به آزادی خویش	و آورد خطی کی من شدم بندهٔ او[1]

[۲۶۷]

شیخ شمس‌الدّین الیاس گنجه

گفتم مگر از رخ تو می‌رنجد موی	تا با رخ تو هیچ نمی‌سنجد موی
گفتا کی یگانگی میان من و حسن	جاییست کی هیچ در نمی‌گنجد موی

[۲۶۸]

لغیره

دارد ز جهان فراغتی آن دلجوی
ای خط سر خویش گیر از او دست بشوی
کان دلبر جنگ‌جوی را با خوبی
صلحست چنانک در نمی‌گنجد موی[2]

[۲۶۹]

آخر

ای خط به خطا گرد رخ یار مپوی	و آزار من خسته ازین بیش مجوی
کان چهره و حسن اتّفاقی دارند	با هم کی میانشان نمی‌گنجد موی

۱. «که» در مصرع اوّل در اصل نسخه است؛ در دیوان جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۳۱۳، رباعی ۱۶۴۹.

۲. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۳۰۹، رباعی ۱۶۱۱، به «جمال اشهری» نسبت داده شده است.

[۲۷۰]

حاجی سعد تبریزی

گـردی کـی ز مشک بـر رخ یـار نشست
زاغـی است کـی بـر خـرمن گـلزار نشست
نـی نـی غـلطم سـخن خـطا مـی‌گویم
طوطی است که بر ظرف شکربار نشست[۱]

[۲۷۱]

مهستی

خطی کـی فـلک بـر رخ دلخـواه نـبشت   بـــر گـل رقـم بـنفشه بـیگاه نـبشت
خـورشید خـطی بـه بـندگی مـی‌دادش   کـاغذ مگـرش نـبود بـر مـاه نـبشت[۲]

[۲۷۲]

دختر خطیب گنجه

در عالم جان خطبه بـه نـام خـط اوست   صـبح دل عشّـاق ز شـام خـط اوست
تشبیه خـطش بـه مشک مـی‌کردم عـقل   گـفتا غـلطی مشک غـلام خـط اوست[۳]

[۲۷۳]

ظهیرالدّین فاریابی

در پـردهٔ خـوش‌دلی کسـی را راهـیست   کو را سر و کار با چو تو دلخـواهـیست
آن سـبزهٔ بـردمیده در سـایهٔ زلف   انصاف بده کی خوش تماشاگـاهیست[۴]

---

۱. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۰۹، رباعی ۱۶۱۲، با عنوان «لغیره» آمده است.

۲. با اختلاف در دیوان مهستی، ص ۳۴، رباعی ۹؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۲۲، رباعی ۱۷۲۶، به «صالح بیلقانی» نسبت داده شده است؛ با اختلافی اندک در مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۱۹، رباعی ۳۷۲، بدون عنوان سراینده آمده است.

۳. نزهة المجالس، ص ۳۱۷، رباعی ۱۶۸۰.

۴. با اختلاف در دیوان ظهیرالدّین فاریابی، ص ۲۶۲، رباعی ۱۹؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۱۵، رباعی ۱۶۶۰.

[۲۷۴]

سعد وراومی

روی تو کی مه را ز خود افزون ننهد　　سر بر خط هیچ کس به افسون ننهد
آورد خطی به گرد خود تا خوبی　　از وی همه ساله پای بیرون ننهد[۱]

[۲۷۵]

لغیره

ای لعل لبت جام می‌ناب حیات　　خط خوش تو سبزهٔ سیراب حیات
بر دایرهٔ نقطهٔ لعلت خط سبز　　خضریست نشسته بر لب آب حیات

[۲۷۶]

خواجه سنایی

گفتم کی مگر بُوی فسون دل من　　چون خط بدمد شوی زبون دل من
در خاطر من نبود جانا کی خطت　　خط دگر آورد به خون دل من[۲]

[۲۷۷]

مهستی

گفتم چه سبب ماه تو در میغ گریخت　　بر گرد رخت غالیه بر عاج کی بیخت
گفتا کی چو مشّاطه بیاراست مرا　　از هوش برفت و سرمه برآینه ریخت[۳]

[۲۷۸]

ولها

چندان به دو رخ گل بدیع آوردی　　کندر مه دی فصل ربیع آوردی
چون دانستی کی دل به گل می‌ندهم　　رفتی و بنفشه را شفیع آوردی[۴]

---

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۱۸، رباعی ۱۶۸۴، به «مهستی» نسبت داده شده است.

۲. در دیوان سنایی یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۱۳، رباعی ۱۶۴۶.

۳. در دیوان مهستی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۳۲۲، رباعی ۱۷۳۱، به «خلیل شروانی» نسبت داده شده است؛ با اختلاف در مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۱۹۷، رباعی ۳۶۳، بدون عنوان سراینده آمده است.

۴. دیوان مهستی، ص ۶۷، رباعی ۱۵۱، با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۱۱، رباعی ۱۶۲۷، با عنوان «عبداللّه» آمده است.

باب بیست و ششم
در وصف گوش و حلقهٔ معشوق

[۲۷۹]

خواجه همام‌الدّین ـ رحمه اللّه

جانها سخنم اگر چه مدهوش کند — دلبر سخن مرا کجا گوش کند
با او سخن از جوهر و درّ باید گفت — باشد کی چو گوشواره در گوش کند[1]

[۲۸۰]

مخدوم مولانا امین الملّة و الدّین حاجی ـ قدّس اللّه روحه

آن بت که جهانش حلقه در گوش آمد — خورشید و مهش غاشیه بر دوش آمد
لعل لب آبدار شیرین سخنش — خون دل ما بخورد و در جوش آمد

[۲۸۱]

شمس‌الدّین گنجه

از صد غم دل یکی به گوش تو رسید — وین واقعه بی شکی به گوش تو رسید
زان زر کی من از چهره به نام تو زدم — هم عاقبت اندکی به گوش تو رسید[2]

[۲۸۲]

کمال‌الدّین عبدالرزّاق

ای دردل من مهر تو شیرین چو امید — وی وصل تو شایسته چو عمری جاوید
در زلف تو آن حلقهٔ زرگویی هست — آویخته ماه نو ز طرف خورشید[3]

---

۱. در دیوان همام تبریزی یافت نشد.
۲. با اختلافی اندک نزهة المجالس، ص ۳۰۹، رباعی ۱۶۰۷.
۳. در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ با اختلاف در دیوان جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی، ص ۴۹۱، رباعی ۳۰؛ نزهة المجالس، ص ۳۰۷، رباعی ۱۵۹۶، با عنوان «عبدالرّزاق» آمده است؛ همچنین ر ک: تعلیقهٔ رباعی ۲۲۶.

[۲۸۳]

قاضی ابوالمجد

دیــوانــهٔ زنــجیر ســیه پـوش تـوَم　　　دل خستهٔ نـرگس جـفا کـوش تـوَم
تو مـردم چشـم مـردم چشـم مـنی　　　من حلقه به گوش حلقهٔ گوش توَم[۱]

باب بیست و هفتم

در وصف ابرو و پیشانی معشوق

[۲۸۴]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی

گه شـانه زبـان در خـم گـیسوت کشـد　　　گــه آیـنه روی سـخت در روت کشـد
سرمه کی بـود کـه آیـد انـدر چشـمت　　　یا وسـمه کـی او کـمان ابـروت کشـد[۲]

[۲۸۵]

کمال‌الدّین اسمعیل

هرگه که سـر زلف تـو شـور انگـیزد　　　دلهــا هــمه از طــرّه فـروآویزد
و آنــجا کـی کـمان ابـروت تـیر زنـد　　　آوازهٔ زه ز گــوشها بــرخــیزد[۳]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۳۰۸، رباعی ۱۶۰۵، با عنوان «قاضی ابوالماجد» آمده است.

۲. «که» در مصرع سوم در اصل نسخه است؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۹۷، رباعی ۱۵۰۷، به «حمید گنجه‌ای» نسبت داده شده است.

۳. «که» در مصرع اوّل در اصل نسخه است؛ در دیوان کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۲۹۵، رباعی ۱۴۹۵.

[۲۸۶]

وله

تیر اندازد ز غمزه بـر دشـمن و دوست و آنگاه کمان نهان کند وین نه نکـوست
بـنمودمی آن کـمان ولی نـتوان گـفت با او کی ز بالای دو چشمش ابـروست[۱]

[۲۸۷]

حمید گنجه

ابـــروت کـــی پـــیوسته بـــه دل دزدیـــدن
خـــو کـــرد چـــو چشـــم روبـــرو گـــردیدن
بـالای دو چشـم تـوست در مـنصب حسـن
زان چشـــم تـــوَش نـــمی‌توانـــد دیـــدن[۲]

[۲۸۸]

اسعد گنجه

ای فـتنه و شـور زلف هـندوی تـو خـوش
وی شیوه و شکل چشم جادوی تـو خـوش
نـــتوانـــد دیـــد چشـــم او را لیکـــن
با چشم تو نیست کس چو ابروی تو خوش[۳]

---

۱. در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۲۹۶، رباعی ۱۵۰۰، با عنوان «لغیرها» آمده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۲۹۷، رباعی ۱۵۰۹.
۳. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۲۹۸، رباعی ۱۵۱۳.

باب بیست و هشتم

در وصف قد معشوق

[۲۸۹]

جمال‌الدّین شروانی

ای قـد تـو بـرگذشته از پایهٔ سـرو   یکـباره بـه بـاد داده پـیرایهٔ سـرو
بردیدهٔ من نشـین کـی از جـای خـرد   بر چشمهٔ آب خوش بود سایهٔ سرو[1]

[۲۹۰]

جمال الدّین اشهری

ای لاله‌رخ از بـهر خـدا یـادت هست   کـاندر چـمن بـاغ هـمی گشـتی مست
قدت چو بـدید سـرو بـنشست ز پـای   رویت چو بدید گـل درافـتاد ز دست[2]

[۲۹۱]

شمس طبس

تا مشک سـیه گـرد رخت حـلقه ببست   از چشم خوشت شیفته شد نرگس مست
از تـابش رویش جگـر لاله بسـوخت   وز شرم قد تـو سـرو در خـاک نشست[3]

[۲۹۲]

لا اعرف

ای آنک چـو قـدّت ز چـمن سـرو نـخاست
بـا مـا سـخنی بگـو چـو بـالای تـو راست
می من خوردم چشـم تـو مـخمور از چیست
دیـوانـه مـنم زلف تـو آشـفته چـراست[4]

---

۱. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۳۰، رباعی ۱۷۸۸، به «مبارکشاه» نسبت داده شده است.

۲. نزهة المجالس، ص ۳۳۴، رباعی ۱۸۲۸، به «جمال شروانی» نسبت داده شده است.

۳. در دیوان شمس طبسی یافت نشد.

۴. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۲۷۸، رباعی ۱۳۳۷.

[۲۹۳]

آخر

چون زلف تـوَم تـا هـوس روی تـو خـاست
پـــیوسته دلم تـــیره ســـرم پـرسوداست
بـی روی تـو یک لحـظه نـمی‌دانـم بـود
جـز قـدّ تـو نـیست هـیچ بـر کـارم راست

[۲۹۴]

شمس‌الدّین هروی

قدّت کی چو مـن هـزار دل دادهٔ اوست / تـــا ســـرو ســهی غـلام آزادهٔ اوست
در شـــهر نـدیده‌ام کسـی هـم‌بالاش / جز سایه کی او نـیز هـم افـتادهٔ اوست[1]

[۲۹۵]

لغیره

با هرکی بگـفتم کـی دل‌آرام مـن اوست / گفتا اگر اوست سخت زیبا و نکـوست
دی در چـمنی رفـتم و سـروی دیـدم / در پـای وی افـتادم و پـنداشـتم اوست

[۲۹۶]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی

گه تکیه‌گهش نسـترن خـوش‌بو بـود / گـه پـیرهنش تـازه گـل خـودرو بـود
قـدّی دیـدم تـازه و تـر بـاد صـبا / می‌گفت کی سروست ولیکن او بـود

[۲۹۷]

عزیزالدّین شروانی

از گل گـل‌تر چـون رخ زیـبات نـرست / نرگس به فریب چشم شهلات نـرست
در بـاغ وجـود بـر لب آب حـیات / یک سـرو بـه انـدازهٔ بـالات نـرست[2]

---

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۳۱، رباعی ۱۸۰۲.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۳۴، رباعی ۱۸۲۷.

[۲۹۸]

بدرالدّین تفلیسی

نه با تو ز حال خود غمی شاید گفت — نه یک سخن از بیش و کمی شاید گفت
در خشم شدی کی وصف قدّت کردم — با تو سخن راست نمی‌شاید گفت[۱]

[۲۹۹]

لغیره

مه روی تو دید کاستی پیش آورد — وز حسن هرآنچ خواستی پیش آورد
زلف تو در آن میان سخن کژ می‌گفت — قدّت نگذاشت راستی پیش آورد

[۳۰۰]

ولی خراسانی

گل کیست کی در رونق خدّ تو رسد — یا ماه کی در حسن به حدّ تو رسد
سرو ار چه زند لاف شگرفی لیکن — چون بید بلرزد چو به قدّ تو رسد[۲]

باب بیست و نهم

در وصف خال معشوق

[۳۰۱]

کمال‌الدّین اسمعیل

خالیست سیاه بر رخ آن مهوش — افتاده خوش و مرا همی آید خوش

---

۱. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۳۳۳، رباعی ۱۸۱۳.

۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۳۱، رباعی ۱۸۰۰، با عنوان «لغیره» آمده است.

چون نقطهٔ مشکی کی فتد بر باده   یا قطرهٔ آبی کی چکد بر آتش[۱]

[۳۰۲]

ملک فخرالدّین مبارکشاه

بر طرف لبت کی غایت کام دلست   خال تو دل‌آشوب و دل‌آرام دلست
من خال تو را چو دانه می‌دانستم   کی دانستم کی دانه خود دام دلست[۲]

[۳۰۳]

علاءالدّین غوری

آن خال بر آن رخ دل‌افروز نگر   بر هرچه مراد اوست پیروز نگر
مانند شب سیاه دلسوختگان   سر بر زده از میانهٔ روز نگر[۳]

[۳۰۴]

و له

زلفت همه آفاق معطّر کردست   خطّت خط حسن را مزوّر کردست
آن خال بر آن رخ تو گویی کی مگر   زنگی بچه‌ای ز لاله بستر کردست[۴]

[۳۰۵]

لمن لا اعرفه

مشّاطهٔ تقدیر قضا را بگماشت   تا بر رخ تو ز مشک خالی بنگاشت
یعنی کی هر آنک وصل ما می‌طلبد   او را پس ازین جامه چنین باید داشت[۵]

---

۱. با اختلاف در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۲۹، رباعی ۶۶۶؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۳۶، رباعی ۱۸۴۲

۲. رحیق التحقیق (به انضمام اشعار دیگر او)، فخرالدّین مبارکشاه مرورودی، ص ۱۴۲، رباعی ۶؛ نزهة المجالس، ص ۳۳۵ رباعی ۱۸۳۵.

۳. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۳۵، رباعی ۱۸۳۶.

۴. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۳۳۵، رباعی ۱۸۳۷.

۵. نزهة المجالس، ص ۳۳۶، رباعی ۱۸۴۵، به «جمال اصفهانی» نسبت داده شده است.

[۳۰۶]

آخر

نـــقّاش ازل بــه خــامه ای حــورنژاد ابـروی تـو را بـه چـابکی خـم مـی‌داد
یک قـطره ز کـلک عـنبرینش بـچکید بــر طـرف لب شکــرفشان تـو فـتاد[1]

[۳۰۷]

لا ادری قایله

دلدار بـــرآورد بـــه عـیّاری دست برد از همه دلبران بـه دلداری دست
بـر دست نـهاد خـال مشکـین یـعنی بـا تــو بـندارم از سـیه‌کـاری دست

باب سی ام

در وصف لب و بوسهٔ معشوق

[۳۰۸]

فخر علی کی شبستری

لعـلت کـی لقب شکّــر گــویا نــهمش در بـخشش جـان بـه ز مسـیحا نـهمش
زان بوسه کـی بسـتدم از او طـیره مشـو گــر فــرمایی بـه چشـم بـرجـا نـهمش[2]

[۳۰۹]

ظهیرالدّین فاریابی

در عشق تـو ای کـوی غـمت مـنزل مـن بگداختم و حـل نشـد ایـن مشکـل مـن

۱. نزهة المجالس، ص ۳۳۶، رباعی ۱۸۴۱، به «جمال اصفهانی» نسبت داده شده است.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۵۵، رباعی ۲۰۱۱، به «جمال شروانی» نسبت داده شده است.

آن لعل لبت با همه سیرابی خویش — از بهر چه شد تشنه به خون دل من[۱]

[۳۱۰]

شهاب‌الدّین تفلیسی

ای زلف خوشت را حرکاتی نیکو — خط تو بر آن وجه براتی نیکو
خوش باش کی می‌بپرورد ز آیهٔ حسن — لعل شکرت را به نباتی نیکو

[۳۱۱]

دختر حسام سالار

بر من چو فلک ز هجر تو دندان یافت — وز لعل لبت به کشتنم فرمان یافت
فی‌الجمله به کشتنم بهانه لب توست — شیرین‌تر ازین بهانه‌ای نتوان یافت

[۳۱۲]

شرف‌الدّین شفروه

دوشین همه لطف اگر چه از مستی بود — پیرایهٔ ناز و مایهٔ هستی بود
بوسی به سر انگشت به ما می‌انداخت — ما می‌ستدیم اگر چه سردستی بود[۲]

[۳۱۳]

کمال کوته‌پای

گفتم ز دو لعل تو دلم خرّم کن — گفتا تو برو نخست برگ غم کن
یک بوسه از آن دو لعل بربودم گفت — کوته‌پایا در ازدستی کم کن

[۳۱۴]

مهستی

با ماه‌رخی کی زلف او چون شستست — سرو سهی از رشک قد او پستست
گفتم کی یکی بوسه بده گفت به چشم — گفتم نه به لب حواله کن کو مستست[۳]

---

۱. در دیوان ظهیرالدّین فاریابی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۳۳۹، رباعی ۱۸۶۸.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۴۷، رباعی ۱۹۳۴.

۳. در دیوان مهستی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۳۵۲، رباعی ۱۹۸۱، با عنوان «لغیره» آمده است.

باب سی و یکم

در وصف دهان و دندان معشوق

[۳۱۵]

خواجه نصیرالدّین

آن بت کی قدش راست چو سرو چمنست   اندر دهنش نهفته درّ عدنست
من جای دهانش به اشارت از دور   پیموده‌ام آن نشان انگشت منست

[۳۱۶]

کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی

کوچک دهنت کی تنگنای سخن است   با ماش مضایقت برای سخن است
سیمرغ وفا و کیمیا را دیدم   لیکن دهن تنگ تو جای سخن است[۱]

[۳۱۷]

وله

تا این دل محنت‌زده آهنگ تو کرد   جان در سر عشق روی گلرنگ تو کرد
خود می‌دانم کی تنگ روزیست دلم   زان روی طمع در دهن تنگ تو کرد[۲]

[۳۱۸]

شمس‌الدّین هروی

نقّاش اگر ز موی پرگار کند   نقش دهن تنگ تو دشخوار کند
از تنگی و نازکی کی هست آن دهنت   ترسم کی نفس لب تو افگار کند[۳]

---

۱. با اختلاف در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۸۱۲، رباعی ۷۶؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۵۷، رباعی ۲۰۲۲.

۲. با اختلاف در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۸۱۲، رباعی ۷۹؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۵۷، رباعی ۲۰۲۴.

۳. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۶۰، رباعی ۲۰۴۸، به «اشهری» نسبت داده شده است.

[۳۱۹]

مهستی

لایـق نـبود طـبع خـردمندان را　　　تشـبیه دهـانت پستهٔ خـندان را
کس حـقّهٔ لعـل را پـر از لؤلؤتـر　　　تشبیه کـند دهـان بـی دنـدان را[۱]

[۳۲۰]

لغیرها

مـه چـون رخ آن دلبـر عـیّارم نـیست　　　مشک خـتنی چـو زلف دلدارم نـیست
چیزی کی ز کـوچکی نگـنجد در وهـم　　　گـر فـهم کـنی جـز دهـن یـارم نـیست[۲]

باب سی و دوم

در وصف کوی و خانهٔ معشوق

[۳۲۱]

خواجه جمال‌الدّین مهذّبی

کـی دست دهـد مـرا کـی بـینم رویت　　　سـر در قـدمت نـهم بسـان مـویت
راضـی شـده‌ام بـدانک گـر دست دهـد　　　در دیـده کشـم خـاک سگـان کـویت

[۳۲۲]

شیخ نجم‌الدّین زرکوب

در کوی تو مـی‌دهند جـانی بـه جـوی　　　جان را چه محل کی کاروانی به جـوی
از تـو صـنما جـوی جـهانی ارزد　　　زین جنس کی ماییم جهانی بـه جـوی

---

۱. در دیوان مهستی یافت نشد.　　۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۵۹، رباعی ۲۰۳۸.

[۳۲۳]

لغیره

بــر بـوی امـید وصـلت ای شـمع طـراز   پــروانـه‌صفت هـمی دوم شـیب و فـراز
شبهاست کی در کـوی تـو ای مـایهٔ نـاز   مـــی‌آیم و مــحروم هــمی گــردم بــاز

[۳۲۴]

مولانا محیّ‌الدّین کاشی ـ طاب ثراه

در کوی تـو بس کآمـدم ای مـایهٔ نـاز   تا با تـو شکـایت کـنم از هـجر آغـاز
با صـد اومـید و بـا هـزاران حسـرت   مـی‌آیم و نـومید هـمی گـردم بـاز

[۳۲۵]

کمال‌الدّین اسمعیل

خــاک ســرکوی آن بت مشکــین‌خال   مــی‌بوسیدم دوش بــه اومــید وصـال
پنهان ز رقـیب آمـد و در گـوشم گـفت   می‌خور غم ما و خاک در لب می‌مال[۱]

[۳۲۶]

صدرالدّین خجندی

آن کــو در دل شکست مــن بـودم مـن   وان کــو در تــوبه بست مــن بـودم مـن
و آن کــو بـه سـرانگشت ادب نـیم‌شبی   مــی‌زد در یــار مست مــن بــودم مـن[۲]

[۳۲۷]

لغیره

رفــــتم بــــر او کـــی آب را مـــی‌ماند   گــــفتم مگــــر ایــن آتش دل بـنشاند
چون حلقه زدم جواب ایـن خـاکـی داد   بــا دست کـی حــلقه را هـمی جـنباند

۱. دیوان کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۸۳۷، رباعی ۲۰۴؛ نزهة المجالس، ص ۴۳۲، رباعی ۲۶۴۹، بـه «سیّد مرتضی» نسبت داده شده است.
۲. نزهة المجالس، ص ۴۳۳، رباعی ۲۶۶۲.

[۳۲۸]

جمال‌الدّین خلیل

ای دل غم کار من به من بازگذار   کـار تـن زار مـن بـه مـن بازگذار
وی باد به کوی یار من بر مگذر   خاک در یار من به من بازگذار[۱]

[۳۲۹]

لغیره

جـانم بـه فـدای آن بت مـهوش بـاد   تــیر ســتم تــو را دلم تـرکش بـاد
بـرخـاک درت فـتاده بـودم دی شب   یا رب کی دعا کرد کی خاکت خوش باد

[۳۳۰]

آخر

گـر یک نـظرت بـر مـن حیران افـتد   شـوریده‌دلم بـر سـر سامان افـتد
بـر خـاک درت فـتاده‌ام بـوسه‌زنان   چون تشنه کی بر چشمهٔ حیوان افتد

باب سی و سیم

در وصف خیال معشوق

[۳۳۱]

شیخ اوحدالدّین کرمانی ـ طاب ثراه

دوش از غم تو توش و توانم شـده بـود   صبر از دل و هوش از روانـم شـده بـود
در وقت سـحر خـیال جـان‌افـزایت   گـر زانک نـمی‌رسید جـانم شـده بـود[۲]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۴۳۴، رباعی ۲۶۶۷.

۲. در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی یافت نشد.

[۳۳۲]

شیخ سیف‌الدّین باخرزی ـ رحمه اللّه

گـردوش نـیامدی خـیالت بـر مـن پـر خـون بـودی زفـرقتت بستر مـن
احسـنت زهـر خـیال کآخـر تـو کـنی هریک چندی شـاد دل غـمخور مـن

[۳۳۳]

کمال‌الدّین اسمعیل

دل گـرچـه امـید وصـل کـمتر دارد انـدوه تـو را بـه نـاز در بـر دارد
هرجا کـی رسـد مـردمک دیـدهٔ مـن از شکـر خـیال تـو دهـان‌تـر دارد[1]

[۳۳۴]

مولانا همام‌الدّین ـ طاب مثواه

چـو دیـدن آن سـرو روان در خـوابست آرام دل و راحت جـان در خـوابست
در خواب چـو روی یـار مـی‌شاید دیـد بـیداری بـخت عـاشقان در خـوابست[2]

[۳۳۵]

جمال‌الدّین اشهری

در خـواب بـر خـیال دلدار شـوم بـا او نـفسی بـه کـام دل یـار شـوم
پندارم چشم هـجر در خـواب شـدست بـیچاره مـن آن زمـان کـی بیدار شـوم

[۳۳۶]

سیفی

تـا مـونس بـود زلف و خـال تـو مـرا دلشـاد هـمی داشت جـمال تـو مـرا
اکنون کـی ز دست شـد وصـال تـو مـرا خـرسند هـمی کـند وصـال تـو مـرا

---

۱. دیو ان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۴۱، رباعی ۷۲۵؛ بـا اخـتلاف در نزهة المـجالس، ص ۴۳۴، ربـاعی ۲۶۷۷.

۲. با اختلافی انـدک در دیو ان همام تبریزی، ص ۲۰۷، ربـاعی ۱۳؛ نـزهة المـجالس، ص ۵۵۶، ربـاعی ۳۶۶۲، بـه «یمین» نسبت داده شده است.

[۳۳۷]

لغیره

کو عمر کی داد عیش بستانم از او کو وصل کی درد هجر بنشانم از او
کو یار کی گر پای خیالش به مثل بر دیده نهد دیده نگردانم از او

[۳۳۸]

اثیرالدّین اومانی

چشمم کی همیشه جوی خون آید از او سیلاب سرشک سرنگون آید از او
زان بیم نخسبد کی خیال رخ تو با اشک مبادا کی برون آید از او

[۳۳۹]

لغیره

دل کیست کی دستش به جمال تو رسد یا جان کی بود کو به وصال تو رسد
تن را نه پس این شرف کی هر صبحدمی در خواب به خدمت خیال تو رسد

[۳۴۰]

مجیرالدّین بیلقانی

اکنون کی شد از دست من ای نوشین لب
وصل تو کی جان و دل بدو داشت طرب
جان من و تیمار فراقت همه روز
دست من و دامن خیالت همه شب[1]

[۳۴۱]

ابوالمعالی نحّاس

بیداری شب جان مرا گرچه بکاست جز بیداری ز روی انصاف خطاست
ترسم کی خیال تو شبی رنجه شود عذر قدمش به سالها نتوان خواست[2]

---

۱. با اختلاف در دیوان مجیرالدّین بیلقانی، ص ۳۸۵، رباعی ۴؛ نزهة المجالس، ص ۴۳۵، رباعی ۲۶۷۸.
۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۴۳۸، رباعی ۲۶۹۹، با عنوان «لغیره» آمده است.

[۳۴۲]

مولانا محیّ‌الدّین کاشی

آمد بر من دوش خیالت در خواب   کای خفته بیا خیال ما را دریاب
زنهار غنیمت شمر این روزی چند   آید روزی کی هم نبینیم به خواب

[۳۴۳]

جمال‌الدّین محمّد عبدالرزّاق

ای کشته چو من هزار در پای غمت   وی غرقه چو من بسی به دریای غمت
ویران مکن این دیده و دل ز آتش و آب   کان جای خیال توست و این جای غمت[۱]

[۳۴۴]

شیخ اوحدالدّین کرمانی ـ طاب ثراه

اندر همه عمر خود شبی وقت نماز   کآمد بر من خیال معشوقه فراز
بگشود نقاب از رخ و پس گفت به ناز   باری بنگر کی از کی می‌مانی باز[۲]

[۳۴۵]

احمد عیّار

ای نقش خیال خویشتن دار شدی   با یار به آزردن من یار شدی
در فرقت او تو بوده‌ای مونس من   تو نیز چو او عزیز دیدار شدی

---

۱. با اختلافی بس اندک در دیوان جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی، ص ۴۸۸، رباعی ۹؛ نزهة المجالس، ص ۴۳۵، رباعی ۲۶۷۱، به «سلطان طغرل» نسبت داده شده است.

۲. با اختلاف در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۷۰۶.

باب سی و چهارم

در وصف عشوهٔ معشوق

[۳۴۶]

لا اعرف

هر عشوه کی دادیم به شیرین‌سخنی   باور کردم جمله ز بی‌خویشتنی
یا بخت منست هرچه خواهم نبود   یا عادت توست هرچه گویی نکنی

[۳۴۷]

لا ادری قایله

دوش از سر عشوه گفت دلدارم فاش   فردا لبم آن توست می‌بوس بلاش
پنهان به رقیب گفت دم می‌دهمش   او تا فردا کجا زید فارغ باش[1]

[۳۴۸]

مهستی

چون دید مرا فتاده گفتا چه کسیست   کز وی اثری نمانده الّا نفسیست
گفتم کی منم کشتهٔ دیرینهٔ تو   گفتا تو کدامی کی مرا کشته بسیست[2]

باب سی و پنجم

در وصف وعده دادن معشوق

[۳۴۹]

امامی هروی

ای مطلع خورشید زه پیرهنت   شب در شکن طرّهٔ عنبرشکنت

---

۱. نزهة المجالس، ص ۴۲۳، رباعی ۲۵۷۷، به «عبدالرّزاق» نسبت داده شده است.

۲. در دیوان مهستی یافت نشد.

گفتی شب هجر تو کنم روز وصال   دیدی کی چو صبح اوّل آمد سخنت[۱]

[۳۵۰]

بُلحسن طلحه

جز وعدهٔ تو گرچه ز مقصود تهیست   درمان دل قرارنایافته چیست
در رنگ وصال تو چو نتوان نگریست   ناچار به بوی وعده میباید زیست[۲]

[۳۵۱]

لغیره

روزی گفتی کی روزگاری آید   کز وصل منت شبی دری بگشاید
زان میترسم کی روزگارم برود   و آن شب روزی روی به من ننماید[۳]

باب سی و ششم

در سؤال و جواب معشوق

[۳۵۲]

مخدوم مولانا جلالالدّین عتیقی ـ مدّظلّه

میتاخت بتم روان ز گلبرگ گلاب   در تاب دو لاله و ز سنبل شده تاب
گفتم عمری به بود ار نشتابی   گفتا نرود عمر خوش الّا به شتاب

[۳۵۳]

رکنالدّین دعویدار

آبی به من آورد بت فرخاری   گفتم کی به عاشق میگلگون آری

۱. در دیوان امامی هروی یافت نشد.
۲. نزهة المجالس، ص ۴۲۳، رباعی ۲۵۷۲.
۳. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۴۲۳، رباعی ۲۵۷۸.

گفتا ز رخم فتاد عکسی بر آب　　تو ساده‌دلی کی باده می‌پنداری[۱]

[۳۵۴]

لغیره

و قیل لمهستی

گفتم چشمت گفت کی با مست مپیچ　　گفتم دهنت گفت منه دل بر هیچ
گفتم زلفت گفت پراکنده مگوی　　باز آوردی حکایت پیچاپیچ

[۳۵۵]

آخر

گفتم چشمم گفت پرآب اولیتر　　گفتم جگرم گفت کباب اولیتر
گفتم کی دلم گفت به روزی صد بار　　آن دل کی خرابست خراب اولیتر

[۳۵۶]

لا اعرف قایله

گفتم اشکم گفت کی دردانهٔ ماست　　گفتم کی تنم گفت عناخانهٔ ماست
گفتم کی دلم گفت کی آگاه نه‌ای　　کان سوختهٔ شکسته دیوانهٔ ماست[۲]

باب سی و هفتم

در وصف آینه نگریستن معشوق

[۳۵۷]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی

رشک آیدم از می کی به سوی تو رسد　　وز باد سحرگه که به کوی تو رسد

۱. در دیوان رکن‌الدّین دعوی‌دار یافت نشد.
۲. نزهة المجالس، ص ۴۳۰، رباعی ۲۶۳۲.

خیر آینه خواه روی خود بین کی ز خلق　　هم روی تو بهتر که بـه روی تـو رسـد[1]

[۳۵۸]

کمال‌الدّین اسمعیل

هر کو سـر و زر بـه یـار تسـلیم کـند　　خـود را ز غـم فـراق بـی بـیم کـند
بـا دلبـر خـویش روی در روی آرد　　چون آینه هرکی پشت بر سیم کـند[2]

[۳۵۹]

کمال‌الدّین مراغی

ای نـور رخ تـو رشک دیـرینهٔ مـهر　　حسـن تـو نـهاد مـهر در سـینهٔ مـهر
هر صبح کی سر ز خواب خوش برداری　　در روی تـو دارد فـلک آیـینهٔ مـهر[3]

باب سی و هشتم

در بیماری و درد چشم معشوق

[۳۶۰]

مخدوم خواجه بهاءالدّین صاحب دیوان

مخدوم مجدالدّین فرستاد ـ طاب ثراهما

ای عرصهٔ ملک از تو چو گلشن چـونی　　من بی تو نه خوشدلم تو بی من چـونی
از عـارضهٔ چشـم کـی چشـمت مـرساد　　ای چشم جـهانی بـه تـو روشـن چـونی

۱. «که» در مصرع دوم و چهارم در اصل نسخه است.
۲. دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۳۳، رباعی ۶۸۳؛ نزهة المجالس، ص ۴۱۱، رباعی ۲۴۷۷.
۳. نزهة المجالس، ص ۴۱۱، رباعی ۲۴۸۰.

[۳۶۱]

کمال‌الدّین اسمعیل

چشم تو کی بیماری او ننهفتست — در خیره‌کشی طاق فلک را جفتست
معذور بود زلف تو گر آشفتست — زیرا کی دو مهمان عزیزش خفتست[۱]

[۳۶۲]

شمس الیاس گنجه

از هرچه ز ساز ماش در چشم آمد — درد دل بی‌دواش در چشم آمد
گفتم کی همه جهانش باید در چشم — خون دل ما چراش در چشم آمد

[۳۶۳]

مهستی

چشم تو کی صد بند و فسونش بگرفت — درد دل من نگرکی چونش بگرفت
آن سرخی او از تپش صفرا نیست — عشّاق بسی بکشت خونش بگرفت[۲]

[۳۶۴]

ولها

با تب گفتم رنجه مکن بسیارش — از بهر خدای بگذر و بگذارش
تب گفت تو بر تنش ز من بیش ملرز — آخر ز تو من گرم‌ترم در کارش[۳]

[۳۶۵]

لغیرها

گرنه تن و جان مختصر داشتمی — خود را بر رنج تو سپر داشتمی
ای تازه‌گل ار توانمی چون نرگس — بیماری تو به دیده برداشتمی

---

۱. دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۸۰۸، رباعی ۶۰.
۲. در دیوان مهستی یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۸۹، رباعی ۲۲۸۸، به «سنایی» نسبت داده شده است.
۳. در دیوان مهستی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۳۸۹، رباعی ۲۲۸۹.

باب سی و نهم

در وصف سفر و باز آمدن معشوق

[۳۶۶]

جمال خلیل

تـا چـند کـنی چـو مـه تـمنّای سفر تـا کـی پـزی ای نگـار سـودای سـفر
هم طالع ماست این وگرنه زین پیش نـه روی سـفر بـودت و نـه رای سـفر[۱]

[۳۶۷]

اسعد گنجه

ای راحت جان دلم مرنجان به سفر مـنمای مـرا بـلای هـجران بـه سـفر
بـخشای بـر آنک بـی جـمالت او را تن ساکن خانه باشد و جان بـه سـفر[۲]

[۳۶۸]

وله

حاشا کی به عشقت از غم جان ترسم وز مـحنت و انـدوه فـراوان تـرسم
تـو جـان مـنی و مـی‌روی از بـر من مـعذورم اگـر ز رفـتن جـان تـرسم[۳]

[۳۶۹]

وله

رفـتم بـه وداع روی شـهرآرایش بگـرفته عـنان رخش ره‌پـیمایش
او جـیب دلم گـرفت و مـن دامـن او او در سر مـن فـتاد و مـن در پـایش[۴]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۳۹۴، رباعی ۲۳۳۲.

۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۹۰، رباعی ۲۲۹۸.

۳. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۳۹۰، رباعی ۲۳۰۰.

۴. نزهة المجالس، ص ۳۹۱، رباعی ۲۳۰۲.

[۳۷۰]

لغیره

چاکر چو نیارست وداع جان کرد　　روی از تو گه وداع از آن پنهان کرد
جانی تو و بنده زین سبب معذور است　　کآسان آسان وداع جان نتوان کرد

[۳۷۱]

مهستی

هنگام شدن داد نگارختنم　　یک حلقه ز زلف خویش پیچان چو تنم
گفتا اگر از فراق دیوانه شدی　　زین سلسله‌ای بساز تا آمدنم[۱]

باب چهلم
در بی‌وفایی معشوق

[۳۷۲]

مخدوم مولانا امین‌الدّین حاجی ـ قدّس اللّه سرّه

ای منبع لطف بیش ازین کینه مجو　　از بهر خدا ز ناسزا واکن خو
مگذار کز آب تیره گردد تیره　　آن تن کی هزار تن به جان آمد از او

[۳۷۳]

وله ـ نوّر اللّه ضریحه

زان بت کی به لطف و دلبری می‌نازد　　وز کبر دمی به ما نمی‌پردازد
جز رفعت و حشمتش ندارم غرضی　　واو سایه بر این کار نمی‌اندازد

---

۱. در دیوان مهستی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۹۳، رباعی ۲۳۲۸، به «اثیر» نسبت داده شده است.

[۳۷۴]

عایشهٔ سمرقندیه

دوشم همه شب ای به غمت جانم شاد بـدگویانت کـی روزشـان نـیک مـباد
از عــهد بــدت حکـایتی مـی‌گفتند و آنگـاه دلم نـیز گـواهـی مـی‌داد[1]

[۳۷۵]

لغیرها

دلدار ز هــرچــه روی بــرگردانـد هــر بــندگیی رو بــه گـناهی دانـد
صد سالش اگرش بر آستان داری سر صــد جـرم ز آسـتین فـرو افشـاند[2]

[۳۷۶]

آخر

روزی کـی دلت بـادل مـن گـردد راست مهر تو فزون گردد و کـین گـردد کـاست
بس شـرم کـی از رخ مـنت بـاید بـرد بس عذر کی از چشم منت باید خواست

[۳۷۷]

مهستی

دل جای غـم تـوست چـنان تـنگ کـی هست
جان چاکر روی توست به هر رنگ کی هست
از آب دو چشــم مــن بگـردد هـمه شب
جـز سـنگ دلت هـر آسیاسنگ کـی هست[3]

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۹۸، رباعی ۲۳۶۹.
۲. در مصرع سوم اندکی سَکْت در نظر می‌آید.
۳. در دیوان مهستی یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۱۴، رباعی ۲۴۹۹، با عنوان «لغیره» آمده است.

باب چهل و یکم

در عاشق شدن معشوق

[۳۷۸]

ظهیرالدّین فاریابی

نومید مرادر کف غم بگذاری و آنگاه از او امید داری یاری
ای خستهٔ او چنانک من کشتهٔ تو با من آن کن کز او طمع می‌داری[۱]

[۳۷۹]

خلیل شروانی

عاشق شده‌ای کنون دلت نرم شود در کشتن عاشقان به آزرم شود
جایی دگرت کرد گرفتار خدای تا بر دل مردم دل تو نرم شود[۲]

[۳۸۰]

لغیره

ناری دارم به حسن افروخته‌ای شوخی صنمی شعبده‌آموخته‌ای
او عاشق دیگری و من عاشق او پروانه‌صفت سوختهٔ سوخته‌ای

---

۱. در دیوان ظهیرالدّین فاریابی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۰۱، رباعی ۲۳۹۲.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۰۱، رباعی ۲۳۹۶؛ در نزهة المجالس مصرع اوّل این گونه آمده: «عاشق شده‌ای کنون دلت گرم شود» که برآنچه ابوالمجد تبریزی آورده مرجّح می‌نماید (با تأمّل بر: قافیهٔ مصرع اوّل و چهارم).

باب چهل و دوم

در افعال مختلف معشوق

[۳۸۱]

در حمّام شدن

مخدوم به حق پدرم ـ متّعنی اللّه بطول بقائه

در حمّامی و خانهٔ معتدلی　　　با جانانی ز دلبران چگلی
می‌شوی ز دل دست به آب دیده　　　می‌مال ز خاک پاش سر را به گلی[۱]

[۳۸۲]

هم درین معنی

لا اعرف قایله

دلدار به حمّام شد از جامهٔ خواب　　　ای دیده و دل خدمت او را دریاب
ای دل تو برو آتش گرمابه بتاب　　　وی دیده به رسم خویش می‌ریز تو آب[۲]

[۳۸۳]

در سرشانه کردن او

مولانا قطب‌الدّین عتیقی

رشک آیدم از شانه و سنگ ای دلجوی　　　زان رشک سرشک بارم از دیده به روی
کان در سر زلف تو چرا یازد دست　　　وین در کف پای تو چرا مالد روی[۳]

۱. در نزهة المجالس، ص ۴۴۰، رباعی ۲۷۱۶، بدون عنوان گوینده آمده است. جالب آن است که پدر ابوالمجد تبریزی متوفّای ۷۴۴ ق است و در زمان تألیف خلاصة الاشعار فی الرّباعیّات حیات داشته، و تألیف نزهة المجالس را در حدود ۶۴۹ ق دانسته‌اند. تاریخ کتابت نسخهٔ اساس طبع نزهة المجالس سال ۷۳۱ ق است.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۴۰، رباعی ۲۷۲۰.
۳. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۴۰، رباعی ۲۷۱۵، بدون عنوان گوینده آمده است.

[۳۸۴]

هم درین معنی

لغیره

دلبر چو به شانه فرق را می‌آراست پرسید ز من کی چپ نکوتر یا راست
گفتم کی چه فرقست میان چپ و راست گفتا فرقی چنین کی می‌بینی راست

[۳۸۵]

در کمر بستن او

آخر

دی با کمرش کی همچو بالای رهیست پرسیدم از او در آن میان حال تو چیست
گفتا کی چه پرسی تو ز احوال کسی کو را همه بر موی همی باید زیست

[۳۸۶]

در کیش و قربان بستن او

آخر

هرگه که تو نعل اسب یکران بندی داغی دگرم بر دل و بر جان بندی
قربان شومت چونک تو بربندی کیش وز کیش برآیم چو تو قربان بندی[۱]

[۳۸۷]

در تیر انداختن او

مهستی

ترکم سوی آماجگه آمد سرمست وز چهرهٔ خود تیر و کمان اندر دست
هر تیرکی چون منش ز خود در انداخت نالان نالان برفت و در خاک نشست[۲]

---

۱. «که» در مصرع اوّل در اصل نسخه است؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۴۴، رباعی ۲۷۵۱، بدون عنوان گوینده آمده است.

۲. در دیوان مهستی یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۴۴، رباعی ۲۷۴۹، بدون عنوان گوینده آمده است.

[۳۸۸]

در کمال کشیدن او

و لها

چون زور کمان بر بر و دوش تو رسید — تیرش به لب چشمهٔ نوش تو رسید
گویی زهش از حدیث من بافته بود — زیرا کی به صد جهد به گوش تو رسید[۱]

[۳۸۹]

در دشنام دادن او

لغیرها

دشنام کز آن لبان مهوش باشد — درّی شمرش کی آبش آتش باشد
لبهای تو چون گلست و دشنام چو باد — هر باد کی بر گل گذرد خوش باشد[۲]

[۳۹۰]

در شراب خوردن او

آخر

بر رهگذری فتاده دیدم مستش — از پای درآمده گرفتم دستش
خود سایه برین کار نمی‌اندازد — یعنی خبرم نیست ولیکن هستش

[۳۹۱]

هم درین معنی

مولانا همام‌الدّین ـ طاب ثراه

ای عادت تو به باده جان پروردن — می‌خور کی ملامتت نخواهم کردن
می‌چون به لبت رسد ز شرم آب شود — پس باده تو را حلال باشد خوردن[۳]

---

۱. در دیوان مهستی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۴۴۴، رباعی ۲۷۴۸، بدون عنوان گوینده آمده است.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۵۰۴، رباعی ۳۲۳۲، به «عنصری» نسبت داده شده است.

۳. دیوان همام تبریزی، ص ۲۱۷، رباعی ۷۱؛ در دیوان همام تبریزی آمده که همام‌الدّین این رباعی را در جواب آن رباعی از قطب‌الدّین عتیقی سروده که:

←

[۳۹۲]

در پرسش کردن او

کمال‌الدّین اسمعیل

دی گـفت نـدیدمت دریـن روزی بیست
خیرست کم آمدن تـو را مـوجب چیست
پـیش لب او هـمین زمـان بـتوان مـرد
صد سال به لطف این سخن بتوان زیست[۱]

[۳۹۳]

در نماز و روزهٔ او

لغیره

ای گـل‌رخ و سـروقدّ و ای مـایهٔ نـاز   بـر تـو ز نـماز و روزه رنـجیست دراز
چندین بـه نـماز و روزه تـن را مگـذار   بـر گـل نـبود روزه و بـر سـرو نـماز[۲]

[۳۹۴]

در ماه جستن او

لمن لا اعرفه

از بـهر هـلال عـید آن مـه نـاگـاه   بـر بـام دویـد ز هـر سُـوی کـرد نگـاه
هـرکس کـی بـدید گـفت سبحان اللّـه   خورشید برآمدست و مـی‌جوید مـاه[۳]

→

تـا چـند بـود دل بـه ریـا پـروردن   در باده نهم سر پس ازین تـاگـردن
تـا تـو بـرهی ز غـیبت مـن کـردن   من باز رهم ز بـاده پـنهان خـوردن

دکتر عیوضی در مقدّمهٔ خویش بر دیوان (ص شصت) آورده است که در جنگ شمارهٔ ۴۸۷ کتابخانهٔ لالا اسماعیل ترکیه رباعی مذکور با عنوان «کتب مولانا قطب‌الدّین عتیقی الی مولانا همام‌الدّین» یادگردیده است.

۱. با اختلاف اندک در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۳۰، رباعی ۶۷۰؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۴۱۹، رباعی ۲۵۴۰.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۴۲، رباعی ۲۷۳۱.

۳. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۴۴۲، رباعی ۲۷۳۸.

[۳۹۵]

در عید کردن او

لا ادری قایله

جانا بـه کـدام دست بـرخـاستهای   کاندر چشمم چو مـاه نـاکـاستهای
خـوبان دگـر بـه عـید روی آرایـند   تو عید به روی خویش آراستهای[1]

[۳۹۶]

در آمد شد او

فخر علی کی شبستری

بـر مـن بت دلفـریب پـرفن بگـذشت   چون مه به من سـوختهخرمن بگـذشت
شوریده سـر زلف و پـریشان سـرمست   بگذشت به من وه کی چه بر من بگذشت

[۳۹۷]

در رقص کردن او

شیخ اوحدالدّین کرمانی

در رقص چـو یـارم آسـتین تـر مـیکرد   صدگونه شمایلش بـه هـم بـر مـیکرد
مـــیآمد و آرزوش در پـــا مـــیمرد   میرفت و امید خاک بر سـر مـیکرد[2]

[۳۹۸]

در خندیدن او

اثیرالدّین اخسیکتی

با هر که بـخندی اگـرم خـویش بـود   آن بر دل من ز مـرگ مـن بـیش بـود
مـن خـود دانـم کـز تـو گـناهی نـاید   لیکـن دل عـاشقان بـداندیش بـود[3]

---

۱. نزهة المجالس، ص ۴۴۲، رباعی ۲۷۳۴.

۲. با اختلاف در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۶۴۶؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۶۳، رباعی ۴۰۶، با عنوان «لا اعرف» آمده است.

۳. در دیوان اثیرالدّین اخسیکتی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس ص ۳۸۴، رباعی ۲۲۴۷.

[۳۹۹]

هم درین معنی

مجیرالدّین بیلقانی

بامن چو شبی به وصل در پیوندد　　　ناآمده می‌روم به لب بربندد
بنشینم و بر فراق او می‌گریم　　　برخیزد و بر گریهٔ من می‌خندد[۱]

[۴۰۰]

در غم و گریهٔ او

مهستی

جانا ز دو دیده اشک بیهوده مبار　　　دل‌تنگی من بسست دل تنگ مدار
تو معشوقی گریستن کار تو نیست　　　کار من بیچاره به من باز گذار[۲]

[۴۰۱]

در سخن گفتن او

جمال‌الدّین اشهری

جانا سخنی کی بر لبان تو گذشت　　　در خون من آستین به کین باز نوشت
یعنی تو کیی کی از برای چو توی　　　ما را ز چنان لبی جدا باید گشت

[۴۰۲]

در آب خوردن او

لغیره

ای خواب من از نرگس شهلا برده　　　خون دل من به لعل گویا برده
تو آب همی خوری و چون کوزه دلم　　　ماندست برابرت دهان وابرده

---

۱. با اختلاف در دیوان مجیرالدّین بیلقانی، ص ۳۹۴، رباعی ۴۵؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۳۸۵، رباعی ۲۲۵۴.

۲. در دیوان مهستی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۳۸۶، رباعی ۲۲۶۶.

[۴۰۳]

در عرق کردن او

آخر

ای چـاک ز سـودای تـو پـیراهـن گـل خوش‌بوست گریبان تو چون دامن گل
از نــازکیت عــرق بــر انــدام لطـیف چــون قـطرهٔ شـبنمست پـیرامـن گـل[1]

[۴۰۴]

در خوی او

خواجه سنایی

مه در سـفر از عشـق نکـورویی تـوست شب تیره‌دل از رشک سیه‌مویی توست
عالم هـمه پـر حـدیث نـیکویی تـوست بـدگویی دشـمنان ز بـدخویی تـوست[2]

[۴۰۵]

در رگ زدن او

مهستی

چون دلبـر مـن بـه نـزد فـصّاد نشست فصّاد سبک‌دست سبک دستش بست
چــون تــیزی نـیش بـا رگ او پـیوست از شاخ بلور شـاخ مـرجـان بـرجست[3]

۱. نزهة المجالس، ص ۴۴۱، رباعی ۲۷۲۴.

۲. در دیوان سنایی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۳۷۲، رباعی ۲۱۴۷، به «ابوالحسن طلحه» نسبت داده شده است.

۳. با اختلاف در دیوان مهستی، ص ۳۸، رباعی ۲۹؛ در دیوان مهستی مصرع چهارم این گونه آمده است: «از کان بلور شاخ مرجان برجست».

باب چهل و سیم

در مراسلات

[۴۰۶]

مخدوم حقیقی مولانا جلال الملّة و الدّین العتیقی ـ دام ظلّه

چون صبح ز مهر تو دلم رسوا بین   پیرانه‌سرم این هوس برپا بین
خواهد قلمم کی شرح شوق تو دهد   این جهل مرکّب نگر این سودا بین

[۴۰۷]

سیّد اشرف

تا شرح غمت بگفت دل با قلمم   سرگشته شد و درآمد از پا قلمم
چون نامه تمام گشت معلوم نبود   کز شوق تو من خسته‌ترم یا قلمم[1]

[۴۰۸]

لغیره

گفتم به قلم شوق من ار نیست تو را   داری سر آن اگر چه سر نیست تو را
کین قصّهٔ شوق من نویسی بر یار   گفت آتش و نی مگر خبر نیست تو را[2]

[۴۰۹]

لا اعرف

هرگه که به نوک قلم مشک‌نفس
وصف لب لعل تو نویسم به هوس
از وصف لبت قلم چنان مست شود
کز مستی و بی‌خودی کشندش به سه کس[3]

---

۱. در دیوان سیّد حسن غزنوی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۱۹۵، رباعی ۶۶۲.
۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۹۸، رباعی ۶۸۴، به «فخرالدّین مستوفی» نسبت داده شده است.
۳. «که» در مصرع اوّل در اصل نسخه است.

[۴۱۰]

ندانم که راست

هرگه که ز دل نامه نویسم بر یار تا شرح دهم جمله پریشانی کار
سرگشته و گم‌گشته قلم در دستم می‌گردد و می‌گرید و می‌نالد زار[۱]

[۴۱۱]

مهستی

دل کو کی به نامه شرح هجر آغازم یا جان کی ز درد با سخن پردازم
از بی‌دلی و بی‌خبری کاغذ و کلک می‌گیرم و می‌گریم و می‌اندازم[۲]

[۴۱۲]

لغیرها

تا دورم از آن دو زلف شب‌رنگ به تاب بر آتش دل ز دیده می‌ریزم آب
اکنون چه کنم کی بخت برگشتهٔ من گفتار به نامه کرد و دیدار به خواب[۳]

[۴۱۳]

آخر

گفتم کی ز قصّه مشکلی بنویسم وز دفتر عمر حاصلی بنویسم
کو دل کی بدو شرح غمی باز دهم یا دست کی احوال دلی بنویسم[۴]

[۴۱۴]

لا اعرف قایله

بر خامه و نامهٔ من از بس زاری چشم آب فشان کرد و دل آتش باری
سوز دل من قلم نیارست نوشت آری نبود کار دل آتش‌کاری

---

۱. «که» در مصرع اول در اصل نسخه است.

۲. در دیوان مهستی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۹۶، رباعی ۶۶۹.

۳. نزهة المجالس، ص ۱۹۵، رباعی ۶۶۵.

۴. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۹۷، رباعی ۶۷۶.

[۴۱۵]

لا ادری قایله

کوته کردم قصّه کی بس مشکل بود وآرنـــدهٔ نـــامه نـیز مسـتعجل بـود
پـروای نـوشتن بسـی نـیز نـداشت دستی که گهی بر سر و گه بر دل بود[۱]

باب چهل و چهارم
در هجا

[۴۱۶]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی

ای سرد و گران همچو یخ انـدر مـه دی بگـداز چـو یـخ زیسـتن آخـر تـا کـی
انـــدر پـــی قـطبی کـی ببینام تـو را بـــر نـعش نـهاده و بـنات انـدر پـی

[۴۱۷]

خواجه نصیرالدّین طوسی

این خواجهٔ مـا بـه خـلق چـیزی نـدهد وز بـهر خـدا بـه کس مـویزی نـدهد
گـر خـلق بـه تـیز او شـود حـاجتمند از بـهر بـروت خـویش تـیزی نـدهد

[۴۱۸]

و له

مـــن مســخره و مـطرب و قـالی‌بافم کـــی لایــق درس و مـنصب اوقـافم
موی زنخم دو شاخ دانی کی ز چیست زیـرا بـه زنـج مـوی هـمی نشکـافم

---

۱. «که» در مصرع چهارم در اصل نسخه است؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۹۵، رباعی ۶۶۴.

[۴۱۹]

لغیره

ای خواجه کی عمر تو فزون از شست است
بر خوان تو هرگز مگسی ننشست است
نان تو مگر لشگر چنگزخان است
کو را به همه عمر کسی نشکست است

[۴۲۰]

قاضی شمس‌الدّین شبستری

گر زانک تو را اسپک مسکین انداخت   بدمهر مشو زانک نه از کین انداخت
جو می‌خورد و گاه به وقت حاجت   معذور همی دار کی سرگین انداخت

[۴۲۱]

لغیره

از اسپ فتاد تخمک جادوفن   بشکست و درید دستش و پیراهن
الحق چو همی درید باری زهره   القصّه چو می‌شکست باری گردن

[۴۲۲]

لا ادری قایله

در گنجه دو درزنکن استاد جوان   بردند تظلّم به بر شاه جهان
فرمود ملک کی درزیان ارّان   هم در زن این برند و هم در زن آن

[۴۲۳]

سوزنی راست در حقّ خر سر

خرسر باشد کی بینمت خم گشته   نامت ز میان مردمان گم گشته

انگشـتانت گـرد شـده سـم گشـته ریشت پس کـون آمـده و دم گشـته[1]

[۴۲۴]

لغیره

ای فـخر جـهان ولی از او فـی سـاقط وی کـان گـهر ولی از او ری سـاقط
پـیوسته مـن از خـدای آن مـی‌خواهـم مـرکب دهـدت ولی از او بـی سـاقط

[۴۲۵]

آخر

این خواجـه امـام مـا خـطیبی خـوبست دانـد عـلمی کـی او بـدان مـنسوبست
از نحو همین کی مسـح زانـو فـرضست وز فـقه هـمین کـی مبتدا مـنصوبست

باب چهل و پنجم

در صفت شمع

[۴۲۶]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی ـ طاب ثراه

ای دل هـمه سـوز و گـریه انـدوخته‌ای آخـر نـه بـه انـدازهٔ خـود سـاخته‌ای
بـا شـمع نشسـتی ز هـمه خـلق جـهان دیـدی کـی ز هـمنشین چـه آمـوخته‌ای

[۴۲۷]

ظهیرالدّین فاریابی

آن شـمع کـی آفت سـرست افسـر او فـربه شـود از اشک تـن لاغـر او
بـر گـریهٔ مـن شـبی بـخندید بـه طـنز سـرّ دل او گشت قـضای سـر او[2]

۱. در دیوان سوزنی یافت نشد. ۲. در دیوان ظهیرالدّین فاریابی یافت نشد.

[۴۲۸]

وله

ای شــمع تــو صــوفی‌صفت بــیداری   این شش صفت از اهـل صـفا مـی‌داری
شب‌خـیزی و نـور چـهره و زردی روی   ســـوز دل و اشک دیــده و بــیداری[۱]

[۴۲۹]

امام رضی‌الدّین نیشابوری

ای شمع به خیره چند بـر خـود خـندی   تــو ســوز دل مــرا کـجا مـانندی
فـرقست مـیان سـوز کـز جـان خـیزد   تا آنک بـه ریسـمانش بـر خـود بـندی[۲]

[۴۳۰]

لغیره

ای شمع ز حد گذشت سوز من و تـو   فــارغ ز مــن و تــو دلفــروز مــن و تـو
شب تـا بــه ســحر ز گـریه مـی‌ناسایم   یـارب کـی مـباد کس بـه روز مـن و تـو

[۴۳۱]

آخر

ای شــمع نشــان آشــنایی داری   وین سـوز دل از درد جـدایـی داری
هـم حـال تـو بـهترست از حـال دلم   بـاری تـو سـری بـه روشـنایی داری

[۴۳۲]

لا اعرف قایله

ای شــمع اگــر درد جــدایـی داری   بــا ســوز فــراق آشــنایی داری
بـر درد دلم گـری و بـرخـود مگـری   آخـر نـه سـری بـه روشـنایی داری[۳]

---

۱. با اختلاف در دیوان ظهیرالدّین فاریابی، ص ۲۷۲، رباعی ۹۰؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۳۱، رباعی ۱۷۲.
۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۲۸، رباعی ۱۵۰.
۳. با اختلاف در مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۱۸۳، رباعی ۲۷۳، بدون عنوان سراینده آمده است.

[۴۳۳]

نجم دایه

شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد   با گریه و سوز آشنایی دارد
سر رشتهٔ شمع به کی سررشتهٔ من   کان رشته سری به روشنایی دارد

[۴۳۴]

کمال‌الدّین اسمعیل

چون شمع شبی به سوز بر خواهم خاست
ور نیز زبانم از کسی باید خواست
تا با تو کنم روشن و بر گویم راست
چون آتش و آب سرگذشتی کی مراست[۱]

[۴۳۵]

وله

در پای تو دل گرچه زبون افتادست   در جستن وصل بین کی چون افتادست
شمعم کی مرا آب ز سر بگذشتست   وز تشنگیم زبان برون افتادست[۲]

[۴۳۶]

ابوه جمال‌الدّین محمّد عبدالرزّاق

در هجر تو گر نمردم ای مشکین‌خال   در پای غمت کشته شدم روز وصال
زیرا کی چو آفتاب رخ بنماید   گر شمع نمیرد بکشندش در حال[۳]

---

۱. با اختلاف در دیوان کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۸۴۴، رباعی ۲۳۷.
۲. دیوان کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۸۴۴، رباعی ۲۳۹.
۳. در دیوان جمال‌الدّین عبدالرزّاق اصفهانی یافت نشد؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۳۱، رباعی ۱۷۶.

[۴۳۷]

لغیره

عمریست کی با خیالت ای مایهٔ ناز — می‌بازم عشقی به حقیقت نه مجاز
چون شمع اگر سرم ببرّند به گاز — می‌سازم و می‌سوزم و نگشایم راز

[۴۳۸]

آخر

شمعم کی ز دوری تو ای مایهٔ ناز — کارم همه شب گریه و سوزست و گداز
کوتاهی عمر خویشتن می‌خواهم — تا باز رهم ز رنج شبهای دراز

[۴۳۹]

شیخ نجم‌الدّین زرکوب

شمعم کی ز بهر دیگران غم خوردم — بر تارک سر دشمن جان پروردم
در چاه شدم به ریسمان دگران — تا رشتهٔ جان بر سر آتش کردم

[۴۴۰]

ملک فخرالدّین مبارکشاه

گفتم کی بسوخت این دل دیوانه — داری خبر از واقعهٔ او یا نه
خندید کی آخر چه خبر دارد شمع — از سوختن و فتادن پروانه[۱]

[۴۴۱]

لغیره

دی شمع به گریه گفت سرکش بودم — تا روز ز سرکشی مشوّش بودم
گفتم کی به ترک یار شیرین گفتی — گفتا چه کنم بر سر آتش بودم[۲]

۱. رحیق التحقیق (به انضمام اشعار دیگر او)، فخرالدّین مبارکشاه مرورودی، ص ۱۵۶، رباعی ۸۶، به نقل از خلاصة الاشعار فی الرّباعیّات؛ نزهة المجالس، ص ۱۳۵، رباعی ۲۰۵.
۲. با اختلافی اندک درمونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۱۸۲، رباعی ۲۷۰، با عنوان «لواحد من الشعرا» آمده است.

[۴۴۲]

سیّد شرف‌الدّین مرتضی

خون می‌خورم از دلی که قوتش غم توست
وز هجر تو مونس من و محرم توست
چون شمع به زندگی همی سوزم لیک
می‌میرم از آن باد کی نامش دم توست[۱]

[۴۴۳]

قاضی کمال‌الدّین مراغه

عشقت سر من به باد برداد چو شمع — و اشکم ز ره دو دیده بگشاد چو شمع
از بس کی برآمد از دلم سوز غمت — در رشتهٔ جانم آتش افتاد چو شمع[۲]

[۴۴۴]

عزّالدّین شروه

یاری کی چو پروانه بر او شاید سوخت — ما را نه چنان کی درگمان آید سوخت
زین سوز اگرم آب نبودی در چشم — با شمع نمودمی کی چون باید سوخت[۳]

[۴۴۵]

کمال اسعد زیاد

از عشق تو ای دوست روان می‌سوزد — شرحش چه دهم کی بر چه سان می‌سوزد
از ناله چو چنگم رگ دل می‌گسلد — وز گریه چو شمعم رگ جان می‌سوزد[۴]

---

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۳۵، رباعی ۲۰۱.
۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۳۵، رباعی ۲۰۶.
۳. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۳۰، رباعی ۱۶۹، به «عزیزالدّین شفروه» نسبت داده شده است.
۴. نزهة المجالس، ص ۱۳۰، رباعی ۱۶۶.

باب چهل و ششم

در صفت سماع

[۴۴۶]

شیخ اوحدالدّین کرمانی ـ رحمه اللّه

رقص آن نبود کی هر زمان برخیزی   بی درد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن باشد کی از جهان برخیزی   دل خرقه کنی از سرجان برخیزی[۱]

[۴۴۷]

شمس اسعد گنجه

وجد آن نبود کو خردت بستاند   یک دم ز غم نیک و بدت بستاند
وجد آن باشد کی چون به خود غرّه شوی   یکبارگی از دست خودت بستاند[۲]

[۴۴۸]

جمال حاجی شروانی

وجد آن نبود کی خرقه را پاره کنی   وانگه ز برای دوختن چاره کنی
وجد آن باشد کی چون تو را در یابد   خود ترک وجود خویش یکباره کنی[۳]

[۴۴۹]

معین‌الدّین بختیار

نی قصّهٔ درد عاشقان می‌گوید   با مرده‌دلان شرح روان می‌گوید
ای بلبل شوریده چنان خفته مباش   نی باز حدیث گلستان می‌گوید[۴]

---

۱. با اختلاف در احوال و آثار اوحدالدّین کرمانی، ص ۷۸۵؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۵۵، رباعی ۳۴۲.
۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۵۲، رباعی ۳۱۶.
۳. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۵۴، رباعی ۳۳۱.
۴. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۵۵، رباعی ۳۳۸.

[۴۵۰]

لغیره

زین بار تو ای نی به خطا می‌نالی   با عیش بدین خوشی چرا می‌نالی
لب بر لب یار و آنگهی نالهٔ زار   انصاف کی از باد هوا می‌نالی[۱]

[۴۵۱]

عزّالدّین سمنانی

ایّام مرا در کف یاری انداخت
کز آتش هجر شمع جانم بگداخت
همچون رگ چنگ آمدم از پوست برون
با آنک چو چنگ یک زمانم ننواخت

[۴۵۲]

لغیره

چنگی صنمی که ساز چنگش به نواست
با ما دم از این ترانه می‌زد شبهاست
کایم بر تو غزل‌سرایان روزی
وین قول مخالفش نمی‌آید راست[۲]

[۴۵۳]

کمال‌الدّین اسمعیل

ای بر دل من خشم تو چون ناز تو خوش
چون موسم گل وقت من از ساز تو خوش

۱. نزهة المجالس ص ۱۵۱، رباعی ۳۱۰، به «نظامی گنجه‌ای» نسبت داده شده است؛ مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۱۷۶، رباعی ۲۳۴، بدون عنوان سراینده آمده است.

۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۶۰، رباعی ۳۸۰.

چـون چـنگ خـودار دمـی بسـازی بـا مـن
مـــا نـیز بـرآیـیم چـو آواز تـو خـوش[1]

[۴۵۴]

لغیره

چنگم کی به جـز نـاله ز مـن نـپسندی		وز بـهر زدن دمـی بـه مـن پـیوندی
چـون بگسـلم از تـو در کـنارم گـیری		بـازم بـه تـرانـهٔ دگـر بـر بـندی

[۴۵۵]

ظهیرالدّین شروه

در عشق تو پشت مـن خـمیدست چـو چـنگ
زخـم تـو بـه هـر درد رسـیدست چـو چـنگ
بـا زخـم پـیاپی تـو مسکـین دل مـن
یک پوست بر استخوان کشیدست چو چنگ[2]

باب چهل و هفتم

در خمریّات

[۴۵۶]

مولانا قطب‌الدّین عتیقی ـ طاب ثراه

می خـوردم دوش تـا کـمال مسـتی		خـواب آرزوم کـرد ز حـال مسـتی
زآمـد شـدن دوست خـیالی دیـدم		یا خـواب نـمود یـا خـیال مسـتی[3]

۱. با اختلاف در دیوان کمال‌الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۲۷، رباعی ۶۵۲؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۵۹، رباعی ۳۷۶.
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۶۰، رباعی ۳۸۲.
۳. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۴۶، رباعی ۲۷۸، به «کمال اسمعیل» نسبت داده شده است.

[۴۵۷]

خواجه نصیرالدّین طوسی ـ طاب منامه

مــن تــایب و روزه دار یــار آمــد مست	با مطرب و با سماع می بـر کـف دست
حــالی بــه کـجوک در شـدم گـفتم وای	زان توبهٔ آهنین کی چون شیشه شکست

[۴۵۸]

مولانا همام‌الدّین ـ قدّس روحه

بــر یــاد تــو امشـبی مـی نـاب خـورم	چندانک بگـیردم ز مـی خـواب خـورم
جــام مــی لعـل بـر کـفم نـه کـی مـنم	خو کرده کی از کف تو خوناب خورم[۱]

[۴۵۹]

ظهیرالدّین فاریابی

درده مـــی لعــل لاله‌گــون صــافی	بگشای ز حلق شـیشه خـون صـافی
کامروز بـرون ز جـام مـی‌نیست مـرا	یک دوست کی دارد اندرون صافی[۲]

[۴۶۰]

یمین اصفهانی

در هـــجر تــو از ابــر فــزون مــی‌گریم	وانگه به بـهانه بـین کـی چـون مـی‌گریم
چون ساغر مـی مـیان مـجلس بـه دروغ	در قـــهقه‌ام و لیک خـــون مـــی‌گریم[۳]

[۴۶۱]

رکن‌الدّین دعوی‌دار

آنــها کــی بــنای عــمر بـر زرق نـهند	آیــند و مــیان مــن و مــی فـرق نـهند
بر فرق نـهم خـروس مـی را پس ازیـن	ور همچو خروسم اره بـر فـرق نـهند[۴]

---

۱. در دیوان همام تبریزی یافت نشد.

۲. دیوان ظهیرالدّین فاریابی، ص ۲۷۳، رباعی ۹۴؛ نزهة المجالس، ص ۱۴۰، رباعی ۲۳۵ و ص ۶۰۹ رباعی ۴۰۹۰.

۳. با اختلاف در نزهة المجالس ص ۱۴۲، رباعی ۲۵۱؛ با عنوان «لا ادری» آمده است.

۴. در دیوان رکن الدّین دعوی‌دار یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۴۰، رباعی ۲۳۰.

[۴۶۲]

لغیره

ساقی قدحت بیفتد از دست مخسب　　در شیشه ز می‌تا اثری هست مخسب
چون لاله می لعل پیاپی می‌ده　　بر طرف چمن چو نرگس مست مخسب[1]

[۴۶۳]

عمر خیّام

ساقی برخیز و نام بر ننگ بزن　　قرابهٔ زهد و توبه بر سنگ بزن
مطرب تو طبیب راست‌قولی پیش آر　　قارورهٔ می گیر و رگ چنگ بزن[2]

[۴۶۴]

جمال‌الدّین اشهری

ساقی که رخش به آب و آتش ماند　　می در قدحش در آب آتش راند
نه آتش می‌آب قدح نیست کند　　نه آب قدح آتش می‌بنشاند[3]

[۴۶۵]

لغیره

از بادهٔ ناب لعل شد گوهر ما　　آمد به فغان ز دست ما ساغر ما
از بس کی همی خوریم می بر سر می　　ما بر سر می شدیم و می در سرما

[۴۶۶]

آخر

وقت سحرست خیز ای مایهٔ ناز　　نرمک نرمک باده ده و رود نواز
کآنانک بجایند نپایند بسی　　و آنها کی شدند کس نمی‌آید باز[4]

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۴۹، رباعی ۲۹۷؛ در نزهة المجالس مصرع اوّل این گونه آمده است: «ساقی نفتد تا قدح از دست مخسب».
۲. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۵۷، رباعی ۳۶۳، به «شمس‌الدّین الیاس میدانی» نسبت داده شده است.
۳. «که» در مصرع اوّل در اصل نسخه است؛ با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۴۲، رباعی ۲۵۰.
۴. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۶۰۴، رباعی ۴۰۵۵.

[۴۶۷]

لاااحد [؟]

بـــردار پـــیاله و ســـبو ای دلجـــوی   فـارغ مـی‌نوش بـر لب سـبزه و جـوی
بس شخص عزیز را کـی دهـر بـدخوی   صـد بـار پـیاله کـرد و صـد بـار سـبوی[1]

[۴۶۸]

آخر

مـن مـی خـورم آنـچنانک مستی نکـنم   الّا بـــه قـــدح درازدســـتی نکـــنم
دانی کی من از چه می‌پرستم همه عمر   تـا هـمچو تـو خـویشتن‌پرستی نکـنم

[۴۶۹]

آخر

مـهتاب بـلند گشت و مـا پست شـدیم   معشوقه به هوش آمد و ما مست شدیم
ای دوست هر آن سخن کی از ما شنوی   بر دست مگیر از آنک از دست شـدیم

[۴۷۰]

اثیرالدّین اخسیکتی

مـطرب رگ چـنگ را بـه نـاخن کـن رام   سـاقی بـه مـن سـوخته ده بـادهٔ خـام
ای شب بـنشین و لیک بـر عـارض یـار   وی صـبح بـدم و لیک از مشـرق جـام[2]

۱. در مورد عنوان سرایندهٔ این رباعی باید گفت که گویا ابوالمجد تبریزی ابتدا می‌خواسته عـنوان سـرایـنده را «لاادری» بنویسد و سپس منصرف گردیده و «احد» را عنوان قرار داده، بی آنکه «لاا» را از نسخه حذف کند ـ شاید برای آنکه از زیبایی و نظافت نسخه کاسته نشود ـ. در اصل نسخه عبارت «لاا» با جوهر سیاه و عبارت «احد» با جوهر سرخ کتابت گردیده است؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۶۰۱، رباعی ۴۰۳۳.

۲. در دیوان اثیرالدّین اخسیکتی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۱۴۸، رباعی ۲۸۸.

باب چهل و هشتم

در مرثیه

[۴۷۱]

در حق مخدوم شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان ـ قدّس اللّه سرّه

درکشتن شمس از شفق خون بچکید　　مه چهره بخست و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح　　برزد نفس سرد و گریبان بدرید[۱]

[۴۷۲]

جمال حاجی شروانی

آن چشم به از نرگس موزون چونست　　و آن لعل لب پر در مکنون چونست
آن روی کی تازه‌تر ز گل بود بسی　　با خاک برآمیخته اکنون چونست[۲]

[۴۷۳]

ابوالمعالی نحّاس

آن سنبل گلپرست گلگون چونست　　و آن خال و خط شاهد موزون چونست
از دار بقا فتاده در خاک فنا　　گویی تن نازنینش اکنون چونست[۳]

[۴۷۴]

لغیره

یارب گل سیراب جمالش چونست　　و آن عارض خورشید مثالش چونست

۱. این رباعی در اصل عنوان سراینده ندارد؛ در متن در اصل نسخه مصرع اوّل چنین است: «در غیبت شمع از شفق خون بچکید»، ولی در حاشیه به خط ابوالمجد تبریزی نوشته شده: «درکشتن شمس از شفق خون بچکید»، پیداست که آنچه در حاشیه نوشته شده بر آنچه در متن آمده مرجّح است (با تأمّل بر: عنوان رباعی که در مرثیهٔ شمس الدّین صاحب دیوان است). با اختلاف درمونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۲۱۵، رباعی ۴۶۱، با عنوان «لغیره» آمده است.

۲. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۶۱۲، رباعی ۴۱۲۰، با عنوان «آخر» آمده است.

۳. نزهة المجالس، ص ۶۱۲، رباعی ۴۱۱۲، با عنوان «آخر» آمده است.

آن تـن کـی ز بـار پـیرهن رنـجیدی　　در خاک بگویید کی حالش چونست[۱]

[۴۷۵]

عزّالدّین شروانی

لاف از تـو زنـد بـلبل غـمخوار هـنوز　　بـوی تـو دهـد صبا بـه گـلزار هـنوز
و آن خـانه کـی انـدر او نـهادی قـدمی　　بـوی تـو دمـد زان در و دیـوار هـنوز[۲]

[۴۷۶]

لا اعرف قایله

آوه کـی دل‌آرام دلم دیـر نـزیست　　در مـاتم او خـلق جـهانی بگـریست
بـردند و بـه زیـر خـاک پـنهان کـردند　　ای خاک چه دانی کی در آغوش تو چیست

[۴۷۷]

مجدالدّین هبة اللّه بن همگر

ای خـاک لحـد مکـوش در آزارش　　مگشای ز هـم دو زلف عـنبر بـارش
از گـرد نگـاه دار گـلبرگ رخش　　مـهمان عـزیزست گـرامـی دارش[۳]

[۴۷۸]

لغیره

یاری کی چو جان و دل و تن داشـتمش　　چـون جـان عـزیز خـویشتن داشـتمش
بـربود ز مـن زمـانه در خـاکش بـرد　　ای خاک چنان دار کـی مـن داشـتمش[۴]

[۴۷۹]

آخر

نـه زلف بـنفشه را چـنین تـاب دهـند　　نه نرگس مست را چنین خـواب دهـند

---

۱. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۶۱۲، رباعی ۴۱۱۵.
۲. نزهة المجالس، ص ۶۱۲، رباعی ۴۱۱۵.
۳. در دیوان مجد همگر یافت نشد.
۴. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۶۱۲، رباعی ۴۱۱۴.

بـر خـاک تـو مـی‌گریم و دل مـی‌گرید　　　　شمشاد و سمن را نه چـنین آب دهـند

[۴۸۰]

لمؤلّفه الفقیر

بـاشد ز وفـات یـار چـون شب روزم　　　　نـاله بـه دل و گـریه بـه چشـم آمـوزم
او شد به بـهشت و مـن بـرِ وی صـدبار　　　　در آتش دوزخ غـــمش مـــی‌سوزم

باب چهل و نهم

در معمّی

[۴۸۱]

در عمر

خواجه جمال‌الدّین مهذّبی گوید

از شـین و ز یـا بـه فکـر بـیرون آور　　　　نـام صـنم سـروقد سـیمین بـر
ور زانک گـر ایـنجا نشـود مـعلومت　　　　یک ثلث ز مشک گیر و نصف از عنبر

[۴۸۲]

در شهاب

لغیره

شه آب رخـم بـبرد و خـوارم بگـذاشت　　　　مـهر از مـن دلخسـتهٔ غـمگین بـرداشت
گـفتم بـه تـو نـام دل‌ربـا بـین کـی ز مـن　　　　دل برد و هزار غـصّه بـر مـن بگـماشت

[۴۸۳]

در دریا

آخر

آنک از یک و از صـد نکـند انـدیشه　　　　ور بـا خـود و بـی خـود نکـند انـدیشه

چیزیست بزرگ و مرد داناش به جهد　　دریابد اگر بد نکند اندیشه

[۴۸۴]

در خربزه

لا اعرف قایله

دیدی پسری کی مادرش در شکمست　　وز زادن مادر پسر اندر المست
این طرفه نگر کی در جهان پیدا شد　　فرزند پدید و مادرش در عدمست

[۴۸۵]

درکشتی

ندانم که راست

حرفی که بدو خاص شود مستقبل　　با اوّل فعل ضمّ کن و ده ز جمل
پس بار سی‌صد نعم بر وی نه　　حاصل گردد آنچ تو را هست امل[۱]

باب پنجاهم

در صفت گل و ریاحین

[۴۸۶]

مخدوم امیر فخرالدّین محمّد ـ طاب ثراه

گل در سحر دوش برآشفت و بریخت　　با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بدعهدی عمر بین کی گل در ده روز　　سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

[۴۸۷]

لغیره

بلبل گله‌گونه‌ای به گل کرد آغاز　　کی آمده دیر زود می‌گردی باز

۱. «که» در مصرع اوّل در اصل نسخه است.

گل گفت کی وصل کوته و هجر دراز　　دانی کی به اختیار ما نیست بساز

[۴۸۸]

آخر

گل می‌شد و با صباش پیغام این بود　　کآغاز چه بایست چو انجام این بود
در رفت به خود صبا و با گل می‌گفت　　ما را چه گنه عادت ایّام این بود

[۴۸۹]

ندانم که راست

دی وقت سحر بلبل شوریدهٔ مست　　می‌آمد و بهر مژده جان بر کف دست
می‌گفت نسیم را کی از بهر خدای　　آوازهٔ گل در انجمن چیزی هست[1]

[۴۹۰]

مهستی

آوازهٔ گل در انجمن چیزی هست
طفلست و دریده پیرهن چیزی هست
خوی کرده و سرخ گشته و شرم زده
و آنگه زر خرده در دهن چیزی هست[2]

[۴۹۱]

لغیرها

گل گفت چمن چنین کی آراست کی من
نرگس به کرشمه گفت پیداست کی من
سوسن هم ازین نمط حدیثی می‌راند
باد سحر از میانه برخاست کی من

---

۱. با اختلافی بس اندک در نزهة المجالس، ص ۱۷۵، رباعی ۴۹۲، به «مهستی» نسبت داده شده است.
۲. در دیوان مهستی یافت نشد؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۷۴، رباعی ۴۹۰؛ با اختلاف در مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۱۷۹، رباعی ۲۵۱، بدون عنوان سراینده آمده است.

[۴۹۲]

شیخ تاج الدّین نصراللّه بن حاجی ـ رحمه اللّه

غمها کی من از لاله و گل می‌بینم　　در باغ من از لاله و گل غمگینم
تا من باشم لاله و گل ننشانم　　آنجا کی بود لاله و گل ننشینم

[۴۹۳]

سعدالدّین دراویجی

اطراف چمن باز طری خواهد شد　　بلبل به سر نوحه‌گری خواهد شد
از شاخ چو تیر غنچهٔ پیکان‌وش　　روزی دو سه دیگر سپری خواهد شد

[۴۹۴]

سیّد شرف‌الدّین مرتضی

ای بوی تو جان‌بخش دم شبگیرم　　تا بوی تو جان بخشد من کی میرم
بوی تو به من فرست تا من چو بهار　　بر بوی خوشت جوانی از سرگیرم

[۴۹۵]

شمس‌الدّین سجاسی

بلبل چو نوای ناله بر دست گرفت　　وز گل گله پیش لاله بر دست گرفت
نرگس به سماع او چو مستان صبوح　　خندان خندان پیاله بر دست گرفت[۱]

[۴۹۶]

لغیره

گل گفت که دوش لاله بر من بگریست　　نرگس به سرشک ژاله بر من بگریست
چون دید کی ناچار گرفتارم من　　بلبل به هزار ناله بر من بگریست

[۴۹۷]

ملک فخرالدّین مبارکشاه

بلبل چو به کار خویشتن درماند　　بنشیند و گل را بر خود بنشاند

۱. با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۸۰، رباعی ۵۴۱.

صد قصّه ز حال خویش برگل خواند　　پندارد گل زبان مرغان داند[1]

[۴۹۸]

کمال‌الدّین اسمعیل

آتش چو فکند آب در خرمن گل　　بر خاک چکید آب پیراهن گل
ای ساقی می دست تو و دامن گل　　وی دختر رز خون تو درگردن گل[2]

[۴۹۹]

وله

لاله همه رنگ ارغوانی به تو داد　　نرگس همه مایهٔ جوانی به تو داد
گل بود کی اندکی به رویت می‌ماند　　او نیز برفت و زندگانی به تو داد[3]

[۵۰۰]

سیّد شرف‌الدّین مرتضی

گل رنگ شراب ارغوانی دارد　　یا باغ بهشت جاودانی دارد
پرورده به آب زندگانیست مگر　　کز لطف طراوت جوانی دارد[4]

تمّت خلاصة الاشعار فی الرّباعیّات بحمداللّه و منّه و حسن توفیقه فی یوم السبت بعد صلوة العصر سلخ جمادی الاولی سنهٔ إحدیٰ و عشرین و سبعمأیه علی ید صاحبه و مؤلّفه الفقیر الحقیر محمّد بن المسعود.

---

۱. رحیق التحقیق (به انضمام اشعار دیگر او)، فخرالدّین مبارکشاه مرورودی، ص ۱۴۸، رباعی ۴۰، به نقل از خلاصة الاشعار فی الرّباعیات؛ نزهة المجالس، ص ۱۷۱، رباعی ۴۶۳، به «کمال اسمعیل» نسبت داده شده است.

۲. با اختلاف در دیوان کمال الدّین اسمعیل اصفهانی، ص ۹۰۸، رباعی ۵۵۷؛ با اختلاف در نزهة المجالس، ص ۱۶۸، رباعی ۴۳۹؛ با اختلاف در مونس الاحرار، ج ۲ ص ۱۱۷۷، رباعی ۲۳۶؛ در این هر سه کتاب مصرع اوّل بدین گونه آمده است: «آتش چو فکند باد در خرمن گل» که بر آنچه ابوالمجد تبریزی آورده مرجّح است (با تأمّل بر: یادکردِ عناصر اربعه در بیت اوّل).

۳. در دیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی یافت نشد؛ نزهة المجالس، ص ۱۶۶، رباعی ۴۲۲.

۴. با اختلافی اندک در نزهة المجالس، ص ۱۷۶، رباعی ۵۰۸.